

جنگ هیبریدی و مسئله ادراک وضعیت جنگی در ایران

چارچوبی برای فهم میدان‌های چندلایه جنگ،
اولویت‌گذاری ملی و تاب‌آوری اجتماعی





چکیده مدیریتی.....	۳
مقدمه.....	۷
بخش اول در آمدی بر تغییر ماهیت جنگ و منازعه در قرن بیست و یکم.....	۱۰
تحول مفهوم جنگ از جنگ متعارف تا منازعه چندلایه.....	۱۰
پایان مرز روشن میان صلح، بحران و جنگ.....	۱۱
ظهور منطقه خاکستری در روابط بین الملل.....	۱۲
جنگ زیر آستانه و منطق فرسایش انسجام اجتماعی.....	۱۲
تغییر جایگاه جامعه و غیرنظامیان در میدان جنگ.....	۱۳
فناوری های نو ظهور و تغییر معماری قدرت.....	۱۳
هوش مصنوعی، شبکه های اجتماعی و شتاب جنگ.....	۱۳
چرا جنگ معاصر الزاماً شبیه تصور کلاسیک ما از جنگ نیست؟.....	۱۴
بخش دوم: انسان و جامعه به مثابه میدان اصلی جنگ هیبریدی.....	۱۶
انتقال میدان نبرد از سرزمین به ذهن و رفتار.....	۱۶
انسان به عنوان هدف، واسطه و کنشگر جنگ.....	۱۶
ادراک تهدید و ادراک ناامنی.....	۱۷
اعتماد، بی اعتمادی و سرمایه اجتماعی.....	۱۷
ترس، خشم، ناامیدی، بی تفاوتی و فرسودگی اجتماعی.....	۱۷
قطبی شدن اجتماعی و سیاسی.....	۱۸
شکل گیری حباب های اطلاعاتی و اتاق های پژواک.....	۱۸
روایت های رقیب و منازعه بر سر معنا.....	۱۹
بحران مرجعیت و فروپاشی اعتماد اطلاعاتی.....	۱۹
خطای شناختی در شرایط بحران.....	۱۹

- چرا انسان‌ها گاهی تهدید واقعی را نمی‌بینند؟ ۲۰
- چرا برخی تهدیدها را بزرگ‌تر و برخی را کوچک‌تر از واقعیت ادراک می‌کنیم؟ ۲۰
- بخش سوم: ایران در میدان جنگ هیبریدی ۲۲
- جایگاه ژئوپلیتیکی ایران در معماری منازعات منطقه‌ای ۲۲
- الگوی فشار چندلایه علیه ایران ۲۲
- جنگ نظامی و تهدیدهای مستقیم ۲۳
- تحریم، فشار مالی و جنگ اقتصادی ۲۳
- عملیات سایبری ۲۳
- عملیات اطلاعاتی و رسانه‌ای ۲۴
- جنگ شناختی و روایت‌های رقیب ۲۴
- فشارهای سیاسی و دیپلماتیک ۲۵
- فشار بر زیرساخت‌ها و زنجیره‌های تأمین ۲۵
- جنگ نیابتی و شبکه‌های منطقه‌ای ۲۵
- نقش رسانه‌های فراملی و پلتفرم‌های اجتماعی ۲۶
- هوش مصنوعی و نسل جدید عملیات نفوذ ۲۶
- تحول الگوی منازعه ایران و اسرائیل ۲۷
- تحول الگوی منازعه ایران و آمریکا ۲۷
- بخش چهارم: اولویت‌گذاری ملی در شرایط جنگ هیبریدی ۲۹
- اولویت ملی؛ تمایز میان مسئله مهم، مسئله فوری و مسئله راهبردی ۲۹
- انسجام اجتماعی زیرساخت نامرئی قدرت ملی ۳۱
- بخش پنجم: مدل پیشنهادی «جامعه مقاوم در برابر جنگ هیبریدی» ۳۴
- پیشنهادهای سیاستی؛ از مدیریت تهدید به ساختن ظرفیت ملی ۳۵

جنگ در جهان معاصر دیگر الزاماً با اعلام رسمی جنگ، آرایش نیروهای نظامی در یک جبهه مشخص و آغاز عملیات در میدان‌های جغرافیایی شناخته‌شده آغاز و پایان نمی‌یابد. تغییر معماری قدرت، گسترش فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی، ظهور شبکه‌های اجتماعی، وابستگی متقابل زیرساخت‌ها، پیچیده‌شدن اقتصاد جهانی و اهمیت فزاینده افکار عمومی موجب شده است که منازعه بتواند هم‌زمان در میدان نظامی، اقتصادی، سایبری، سیاسی، رسانه‌ای، شناختی و اجتماعی جریان پیدا کند و آثار آن در هر یک از این حوزه‌ها، آثار حوزه‌های دیگر را تشدید یا تعدیل کند. در چنین محیطی، جنگ هیبریدی را باید معماری چندلایه از فشار و منازعه دانست که در آن، هدف اصلی حفظ یا تغییر رفتار، اراده، محاسبات، اعتماد عمومی، توان تصمیم‌گیری و ظرفیت همکاری جامعه نیز بخشی از میدان منازعه محسوب می‌شود.

اهمیت این مسئله برای ایران در شرایط کنونی از آن جهت مضاعف است که کشور طی سال‌های اخیر در معرض مجموعه‌ای متراکم از فشارها و منازعات قرار داشته و تجربه درگیری مستقیم نظامی در سال ۱۴۰۴ و سپس تشدید مجدد منازعه در سال ۱۴۰۵ نشان داده است که مرز میان میدان نظامی و سایر میدان‌های منازعه بیش از گذشته درهم‌تنیده شده است. حمله نظامی، عملیات سایبری، فشار اقتصادی، اختلال در زنجیره‌های تأمین، عملیات اطلاعاتی، رقابت روایی، فشار سیاسی و دیپلماتیک و تلاش برای اثرگذاری بر ادراک عمومی، هر کدام در صورت وقوع، رخدادهایی مستقل و منفک از یکدیگر نیستند و در بسیاری از موارد می‌توانند بر یکدیگر اثر متقابل داشته باشند. از همین رو، مواجهه راهبردی با وضعیت موجود مستلزم آن است که کشور محیط پیرامونی خود را صرفاً با منطق تهدید نظامی کلاسیک ارزیابی نکند و در عین حال، از افتادن در دام تفسیر امنیتی همه پدیده‌های اجتماعی نیز پرهیز کند.

مسئله اصلی در چنین شرایطی، تشخیص دقیق میدان و حفظ ظرفیت جامعه برای مواجهه عقلانی با آن است. جنگ هیبریدی هنگامی می‌تواند به نتایج راهبردی عمیق‌تری منجر شود که فشارهای خارجی با آسیب‌پذیری‌های داخلی پیوند بخورد. جامعه‌ای که با مسائل اقتصادی، کاهش اعتماد، شکاف‌های اجتماعی، قطبی‌شدن سیاسی، بی‌اعتمادی اطلاعاتی یا احساس بی‌افقی مواجه است، الزاماً جامعه‌ای شکست‌خورده یا فاقد ظرفیت مقاومت نیست؛ اما آسیب‌پذیری آن در برابر عملیات اثرگذاری، تشدیدکننده‌های بیرونی و بهره‌برداری دشمن از شکاف‌های موجود افزایش می‌یابد. از این منظر، اهمیت «انسجام اجتماعی» در شرایط جنگی بخشی از ظرفیت واقعی قدرت ملی و یکی از مؤلفه‌های اصلی تاب‌آوری کشور در برابر فشارهای چندلایه است.

درک این موضوع نیازمند تفکیک میان «مسئله داخلی» و «تهدید خارجی» است. وجود نارضایتی اقتصادی، نقد عملکرد دستگاه‌ها، اختلاف نظر سیاسی یا مطالبه اجتماعی، فی‌نفسه نشانه عملیات شناختی یا جنگ هیبریدی نیست. اتفاقاً یکی از الزامات افزایش تاب‌آوری ملی، پذیرفتن واقعیت مسائل و فراهم کردن امکان نقد و اصلاح آنهاست. مسئله زمانی اهمیت راهبردی پیدا می‌کند که یک آسیب یا اختلاف واقعی، در محیط جنگی به بستری

برای تشدید بی‌اعتمادی، قطبی‌سازی، اختلال در همکاری اجتماعی یا کاهش ظرفیت تصمیم‌گیری تبدیل شود و یا بازیگران خارجی بتوانند آن را به نحوی هدفمند تقویت، جهت‌دهی یا بازنمایی کنند. بنابراین، تحلیل علمی جنگ هیبریدی نباید جامعه را در برابر هر مسئله‌ای مظنون تلقی کند؛ باید قدرت تشخیص جامعه و نظام تصمیم‌گیری را افزایش دهد.

از همین نقطه، مسئله «انسجام اجتماعی» به کانون بحث تبدیل می‌شود. جامعه‌ای که در آن هیچ اختلافی وجود نداشته باشد، در جهان واقعی وجود ندارد و تلاش برای حذف تکرر اجتماعی نیز می‌تواند خود به عاملی برای فرسایش اعتماد تبدیل شود. انسجام در معنای راهبردی آن، به ظرفیت گروه‌ها و افراد برای حفظ احساس سرنوشت مشترک، اعتماد حداقلی، همکاری در شرایط دشوار، پذیرش قواعد مشترک و حل اختلافات بدون تبدیل شدن آنها به گسست‌های پایدار اشاره دارد. جامعه منسجم می‌تواند اختلاف داشته باشد، اعتراض داشته باشد، نقد کند و حتی در موضوعات مهم سیاسی و اجتماعی دچار تعارض باشد؛ آنچه اهمیت دارد این است که اختلاف، ظرفیت همکاری عمومی و احساس تعلق به سرنوشت مشترک را از میان نبرد.

این ویژگی در شرایط جنگی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در محیط عادی، یک مناقشه اجتماعی ممکن است صرفاً یک مناقشه اجتماعی باقی بماند؛ اما در محیطی که کشور هم‌زمان تحت فشار نظامی، اقتصادی، سایبری و رسانه‌ای قرار دارد، همان مناقشه می‌تواند پیامدهای وسیع‌تری پیدا کند. زمان طرح مسئله، نحوه صورت‌بندی آن، ادبیات مورد استفاده، میزان انتشار آن، واکنش نهادها و نحوه بازنمایی آن در فضای عمومی می‌تواند بر اعتماد، ادراک امنیت، امید اجتماعی و ظرفیت همکاری اثر بگذارد. این به معنای محدود کردن گفت‌وگوی اجتماعی نیست؛ به معنای افزایش مسئولیت همه بازیگران در نحوه ورود به مسائل عمومی است. در شرایط جنگی، سیاست‌گذار، رسانه، نخبگان، گروه‌های مرجع و حتی کاربران عادی فضای مجازی، خواه ناخواه در محیطی فعالیت می‌کنند که پیامدهای اجتماعی و شناختی کنش آنان می‌تواند گسترده‌تر از شرایط عادی باشد. از این منظر، یکی از مسائل اساسی کشور «شکاف ادراک وضعیت جنگی» است؛ فاصله‌ای که ممکن است میان واقعیت پیچیده و چندلایه منازعه و نحوه درک و اولویت‌گذاری آن در جامعه و حتی در میان بخشی از نخبگان ایجاد شود.

تقویت انسجام اجتماعی بدون توجه به مسائل واقعی زندگی مردم امکان‌پذیر نیست. هیچ سیاست ارتباطی یا رسانه‌ای نمی‌تواند برای مدت طولانی جای حل مسئله واقعی را بگیرد. اگر مردم احساس کنند مسائل ملموس زندگی آنان دیده نمی‌شود، فاصله میان جامعه و نهادهای رسمی افزایش می‌یابد و این فاصله در شرایط جنگ هیبریدی به یک آسیب‌پذیری راهبردی تبدیل می‌شود. از همین رو، سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست ارتباطی باید در شرایط جنگی بیش از گذشته با یکدیگر دیده شوند؛ زیرا تاب‌آوری اجتماعی در خلأ شکل نمی‌گیرد و مستقیماً با کیفیت حکمرانی، کارآمدی خدمات عمومی و احساس عدالت و آینده‌مندی جامعه ارتباط دارد.

در چنین شرایطی، طرح مباحث اختلاف برانگیز نیازمند ملاحظه‌ای فراتر از محتوای مستقیم آن مباحث است. یک موضوع ممکن است فی‌نفسه مشروع، واقعی و حتی ضروری برای طرح باشد، اما نحوه طرح آن، زمان طرح آن و پیامدهای اجتماعی آن نیز باید مورد توجه قرار گیرد. این مسئله به معنای سکوت در برابر مشکلات نیست؛ برعکس، نادیده گرفتن مسائل واقعی می‌تواند به فرسایش عمیق‌تر اعتماد منجر شود. مسئله، تشخیص میان «نقد مسئله‌محور» و «تشدید شکاف» است. نقدی که به اصلاح، پاسخ‌گویی و حل مسئله کمک کند، می‌تواند بخشی از ظرفیت تاب‌آوری باشد؛ اما ادبیاتی که جامعه را به گروه‌های متخاصم تقسیم کند، سرمایه اجتماعی را تخریب کند، احساس بی‌اعتمادی را فراگیر سازد یا اختلافات طبیعی را به نزاع‌های هویتی و گسست‌زا تبدیل کند، در شرایط جنگی هزینه‌ای بسیار فراتر از موضوع اولیه خود ایجاد خواهد کرد.

از این منظر، مسئله رعایت «مسئولیت راهبردی در گفت‌وگوی عمومی» است. همان‌گونه که در میدان نظامی، فرمانده نمی‌تواند بدون توجه به موقعیت کلی جبهه درباره یک هدف تصمیم بگیرد، در میدان اجتماعی نیز تصمیم‌گیران و کنشگران مؤثر نمی‌توانند آثار یک موضوع را صرفاً بر اساس محتوای مستقیم آن بسنجند. باید دید یک بحث در چه محیطی مطرح می‌شود، چه برداشتی در میان گروه‌های مختلف ایجاد می‌کند، چه اثری بر اعتماد عمومی دارد، چگونه در فضای رسانه‌ای بازتولید می‌شود و آیا امکان دارد اختلاف موجود را به شکاف پایدار تبدیل کند یا خیر.

در این چارچوب، انسجام اجتماعی باید از سطح مفهوم عمومی و ارزشی به سطح شاخص مدیریتی ارتقا یابد. همان‌گونه که کشور برای رصد شاخص‌های اقتصادی، امنیتی و زیرساختی به داده نیاز دارد، در شرایط جنگ هیبریدی نیز باید بتواند تغییرات اعتماد عمومی، قطبی‌شدن اجتماعی، احساس تعلق، امید اجتماعی، آمادگی برای همکاری در بحران، میزان پذیرش اطلاعات تأییدنشده و برداشت جامعه از وضعیت جنگی را به صورت مستمر پایش کند. اهمیت چنین پایشی در این است که فرسایش اجتماعی معمولاً ناگهانی رخ نمی‌دهد؛ نشانه‌های آن پیش از تبدیل شدن به بحران بزرگ‌تر در رفتارها، نگرش‌ها و الگوهای ارتباطی جامعه قابل مشاهده است. بنابراین، سیاست‌گذاری هوشمندانه باید بتواند پیش از آنکه شکاف‌های اجتماعی به بحران‌های گسست‌زا تبدیل شوند، آنها را شناسایی و درباره آنها مداخله کند.

از این منظر، صیانت از انسجام اجتماعی در شرایط کنونی باید بخشی از منطق امنیت ملی و تاب‌آوری کشور باشد. جنگ هیبریدی زمانی بیشترین ظرفیت اثرگذاری را پیدا می‌کند که جامعه میان خود و واقعیت مشترک کشور فاصله ببیند، اعتماد میان گروه‌ها کاهش یابد، اختلافات به خصومت تبدیل شود و مسائل واقعی زندگی مردم در میان منازعات فرساینده گم شود. بنابراین، مهم‌ترین ضرورت مدیریتی در شرایط حاضر، حفظ جامعه در متن بحران است؛ حفظ این توان که مردم با وجود اختلاف نظر، مشکلات اقتصادی، فشارهای روانی و دشواری‌های سیاسی و اجتماعی، همچنان بتوانند یکدیگر را بخشی از یک سرنوشت مشترک بدانند و در لحظات تعیین‌کننده ظرفیت همکاری خود را از دست ندهند.

جامعه منسجم، جامعه بی مسئله نیست؛ جامعه‌ای است که مسائل خود را می‌بیند، درباره آنها گفت‌وگو می‌کند، امکان نقد و اصلاح را حفظ می‌کند و در عین حال اجازه نمی‌دهد اختلافات طبیعی به گسست‌های پایدار تبدیل شوند. در شرایط جنگ هیبریدی، همین ظرفیت می‌تواند به یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های قدرت ملی تبدیل شود. از این منظر، راهبرد صیانت از انسجام اجتماعی نه به معنای حذف اختلاف، نه به معنای نادیده گرفتن مشکلات و نه به معنای امنیتی‌سازی جامعه است؛ راهبردی برای حفظ قدرت تشخیص، قدرت همکاری و قدرت تصمیم‌گیری یک ملت در شرایطی است که بخشی از میدان منازعه، مستقیماً متوجه همین ظرفیت‌هاست.

جهان معاصر در حال تجربه تحولی عمیق در ماهیت، منطق و الگوی منازعات است. جنگ دیگر الزاماً با اعلام رسمی آغاز نمی‌شود، میدان آن ضرورتاً به مرزهای جغرافیایی محدود نمی‌ماند و بازیگران آن نیز به ارتش‌ها و نیروهای نظامی فروکاسته نمی‌شوند. مرز میان صلح و جنگ، امنیت و ناامنی، جبهه داخلی و خارجی و عرصه نظامی و غیرنظامی بیش از هر زمان دیگری سیال شده است. در چنین محیطی، قدرت‌ها و ائتلاف‌های رقیب می‌توانند بدون ورود به یک جنگ تمام‌عیار متعارف، مجموعه‌ای از فشارها و اقدامات هماهنگ را در حوزه‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، دیپلماتیک، سایبری، اطلاعاتی، رسانه‌ای، اجتماعی و شناختی به کار گیرند و با ایجاد اختلال در محاسبات، فرسایش منابع، تضعیف اعتماد، تشدید شکاف‌های اجتماعی و تغییر ادراک جامعه و نخبگان، ظرفیت کشور برای تصمیم‌گیری و واکنش مؤثر را تحت تأثیر قرار دهند. آنچه در ادبیات جدید مطالعات راهبردی با مفاهیمی همچون جنگ هیبریدی، تهدیدهای هیبریدی، منازعه منطقه خاکستری، جنگ شناختی و جنگ اطلاعاتی توصیف می‌شود، در اساس بازتاب همین تحول در معماری قدرت و منازعه است، تحولی که در آن اثربخشی اقدام، در توانایی آن برای پیوند خوردن با سایر اقدامات و تولید اثر تجمعی و راهبردی اهمیت پیدا می‌کند.

در این الگوی جدید، اهمیت یک میدان را نمی‌توان مستقل از میدان‌های دیگر ارزیابی کرد. فشار اقتصادی ممکن است پیامدهای اجتماعی و روان‌شناختی ایجاد کند، اختلال اطلاعاتی می‌تواند به بی‌اعتمادی سیاسی منجر شود، عملیات سایبری قادر است پیامدهای اقتصادی و امنیتی تولید کند، رخداد نظامی می‌تواند به سرعت در فضای رسانه‌ای و شناختی بازتفسیر شود و بحران اجتماعی ممکن است به بستری برای مداخله و بهره‌برداری بازیگران خارجی تبدیل شود. بنابراین، ویژگی اساسی جنگ هیبریدی در اتصال میدان‌ها، هم‌افزایی میان ابزارها، انتخاب نقاط آسیب‌پذیر و تبدیل آثار پراکنده و ظاهراً مستقل به پیامد راهبردی است. در این چارچوب، جامعه خود به یکی از مهم‌ترین میدان‌های منازعه تبدیل می‌شود، میدانی که در آن اعتماد، ادراک، هویت، امید، ترس، انسجام، سرمایه اجتماعی و توانایی تشخیص اولویت‌ها می‌توانند بر سرنوشت منازعه اثرگذار باشند.

یکی از پیچیده‌ترین پیامدهای این تحول، دشوار شدن تشخیص وضعیت جنگی برای افکار عمومی و حتی بخشی از نخبگان است. در جنگ کلاسیک، وجود خطوط جبهه، تحرک نیروها، حملات مستقیم و آثار آشکار تخریب، ماهیت وضعیت را تا حد زیادی قابل مشاهده می‌کرد. در منازعات چندلایه، نشانه‌های جنگ ممکن است در نقاط مختلف و با شدت‌های متفاوت ظاهر شوند و هر کدام در نگاه نخست به مسئله‌ای مستقل و روزمره شباهت داشته باشند. افزایش فشار اقتصادی، نوسانات بازار، حمله سایبری، انتشار روایت رسانه‌ای، تشدید شکاف اجتماعی، عملیات نفوذ، فشار دیپلماتیک، اختلال در زنجیره تأمین یا رویارویی نظامی ممکن است هر یک جداگانه تفسیر شوند، بی‌آنکه پیوند احتمالی میان آنها و اثر تجمعی‌شان در چارچوب منازعه گسترده‌تر دیده شود. در چنین شرایطی، ممکن است میان «وضعیت عینی منازعه» و «ادراک اجتماعی از

وضعیت» شکافی شکل بگیرد؛ جامعه تحت فشارهای متراکم و چندلایه قرار داشته باشد، اما بخش‌هایی از آن همچنان مسائل موجود را با منطق شرایط عادی تحلیل و اولویت‌بندی کنند.

این شکاف ادراکی اهمیت راهبردی دارد؛ زیرا در شرایط پیچیده، کیفیت واکنش کشور به توانایی آن برای تشخیص درست وضعیت، فهم روابط میان رخدادها، تعیین اولویت‌ها و حفظ ظرفیت تصمیم‌گیری جمعی بستگی دارد. جامعه‌ای که نتواند میان مسائل روزمره، اختلافات طبیعی، بحران‌های مقطعی و تهدیدهای راهبردی تمایز ایجاد کند، ممکن است بخش قابل توجهی از انرژی اجتماعی و سیاسی خود را در مسائلی مصرف کند که در مقایسه با تهدیدهای موجود اهمیت ثانویه دارند. در مقابل، جامعه‌ای که هر اختلاف، اعتراض یا مسئله داخلی را به عملیات دشمن نسبت دهد نیز در معرض خطای شناختی دیگری قرار خواهد گرفت؛ زیرا چنین رویکردی می‌تواند نقد مشروع، مسائل واقعی جامعه و کاستی‌های حکمرانی را نادیده بگیرد و با تضعیف اعتماد عمومی، خود به عاملی برای افزایش آسیب‌پذیری تبدیل شود. از این رو، فهم وضعیت جنگی مستلزم امنیتی‌سازی همه مسائل اجتماعی نیست؛ مستلزم دستیابی به توانایی تشخیص علمی و واقع‌بینانه نسبت میان مسائل داخلی، تهدیدهای خارجی و سازوکارهای بهره‌برداری از آسیب‌پذیری‌های موجود است.

در این میان، ایران به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی، جایگاه منطقه‌ای، منازعات دیرپای خود با ایالات متحده و اسرائیل، فشارهای اقتصادی و تحریمی، اهمیت زیرساخت‌های انرژی و ارتباطی، نقش آن در معادلات امنیتی منطقه و قرار گرفتن در معرض طیفی از فشارهای سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی، سایبری و نظامی، نمونه‌ای مهم برای مطالعه این الگوی جدید منازعه به شمار می‌آید. طی سال‌های گذشته، فشار بر ایران در میدان واحد متمرکز نمانده و هم‌زمان حوزه‌های مختلفی را دربر گرفته است. جنگ اقتصادی و تحریم‌ها، عملیات سایبری، منازعات منطقه‌ای، فشارهای دیپلماتیک، رقابت روایت‌ها، عملیات رسانه‌ای و اطلاعاتی و در مقاطع مختلف تهدید و اقدام نظامی، مجموعه‌ای از شرایط را پدید آورده‌اند که تحلیل آنها صرفاً با ابزارهای سنتی مطالعه جنگ یا سیاست خارجی کفایت نمی‌کند.

اهمیت این مسئله پس از تجربه جنگ‌ها و بحران‌های سال‌های اخیر بیش از گذشته آشکار شده است. در بسیاری از منازعات معاصر، نتیجه رویارویی تنها در میدان نبرد تعیین نمی‌شود؛ توانایی جامعه برای حفظ تولید، استمرار خدمات حیاتی، مدیریت منابع، حفظ اعتماد عمومی، مقابله با اختلال اطلاعاتی، تداوم تصمیم‌گیری و جلوگیری از فروپاشی «انسجام اجتماعی» نیز بخشی از قدرت ملی محسوب می‌شود. از این منظر، تاب‌آوری اجتماعی را نمی‌توان مفهومی صرفاً رفاهی یا اجتماعی دانست. تاب‌آوری در برابر جنگ هیبریدی، ظرفیت جامعه برای تحمل فشار، سازگاری با اختلال، حفظ کارکردهای حیاتی، اصلاح خطاها، تشخیص تهدید و بازسازی اعتماد و همکاری در شرایط بحران است. سرمایه اجتماعی، اعتماد عمومی، اعتبار نهادها، کیفیت ارتباطات راهبردی و توانایی جامعه برای تفکیک واقعیت از عملیات فریب و دستکاری، در چنین شرایطی به بخشی از زیرساخت امنیت ملی تبدیل می‌شوند.

بر این اساس، مسئله عمیق‌تر، فهم سازوکارهایی است که از طریق آنها فشارهای چندلایه می‌توانند بر ادراک جامعه، رفتار نخبگان، اولویت‌گذاری ملی، اعتماد عمومی و ظرفیت تصمیم‌گیری اثر بگذارند. پرسش اساسی آن است که هنگامی که کشور هم‌زمان در معرض فشارهای نظامی، اقتصادی، سیاسی، سایبری، رسانه‌ای و شناختی قرار دارد، چگونه باید وضعیت خود را تشخیص دهد و میان مسائل مختلف اولویت‌گذاری کند؟ چگونه می‌توان میان اختلاف طبیعی داخلی و شکافی که قابلیت بهره‌برداری راهبردی پیدا کرده است تمایز گذاشت؟ چگونه می‌توان بدون نادیده گرفتن مسائل واقعی جامعه، مانع از آن شد که فشار خارجی به تشدید شکاف‌های داخلی منجر شود؟ و چگونه می‌توان میان حفظ امنیت، استمرار نقد و اصلاح، و تقویت انسجام اجتماعی در شرایط منازعه تعادل برقرار کرد؟

بخش اول درآمدی بر تغییر ماهیت جنگ و منازعه در قرن بیست و یکم

تصویر کلاسیک از جنگ، تصویری است که در آن دو یا چند دولت در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، نیروهای مسلح در میدان‌های مشخص وارد نبرد می‌شوند، مرز میان جبهه و پشت جبهه تا حدود زیادی روشن است و آغاز و پایان مخاصمه نیز با رخدادهایی آشکار و قابل تشخیص همراه می‌شود. این تصویر طی بخش بزرگی از تاریخ مدرن مبنای سازمان‌دهی نیروهای نظامی، تدوین دکترین‌های دفاعی و حتی فهم عمومی از مفهوم جنگ بوده است. در چنین تلقی‌ای، جامعه عمدتاً در پشت جبهه قرار دارد، اقتصاد در خدمت جنگ قرار می‌گیرد، رسانه وظیفه اطلاع‌رسانی درباره میدان نبرد را برعهده دارد و پیروزی یا شکست نیز بیش از هر چیز با میزان موفقیت نیروهای نظامی در دستیابی به اهداف عملیاتی سنجیده می‌شود. جنگ‌های قرن بیست و یکم، با وجود آنکه همچنان از قدرت سخت، عملیات نظامی، آتش و اشغال سرزمینی استفاده می‌کنند، این تصویر را به‌طور بنیادین پیچیده کرده‌اند. میدان جنگ گسترش یافته، بازیگران متنوع‌تر شده‌اند، مرزهای جغرافیایی و زمانی منازعه سیال‌تر شده و ظرفیت‌های اقتصادی، اطلاعاتی، سایبری، رسانه‌ای، اجتماعی و شناختی به عناصر مؤثر در تولید قدرت و آسیب‌پذیری تبدیل شده‌اند.

تحول مفهوم جنگ از جنگ متعارف تا منازعه چندلایه

جنگ متعارف در معنای کلاسیک خود عمدتاً بر سازمان‌های نظامی، تسلیحات، سرزمین، عملیات رزمی و محاسبه توانایی‌های سخت استوار بود. البته حتی جنگ‌های گذشته نیز هیچ‌گاه صرفاً نظامی نبوده‌اند؛ اقتصاد، سیاست، دیپلماسی، تبلیغات و روحیه عمومی همواره در پیروزی و شکست نقش داشته‌اند. تحول معاصر در واقع به معنای افزایش هم‌زمانی، سرعت، اتصال و اهمیت آنها در محیط شبکه‌ای است. فناوری ارتباطی، جهانی‌شدن اقتصاد، وابستگی متقابل زیرساخت‌ها، گسترش شبکه‌های اجتماعی و ظهور ابزارهای هوشمند موجب شده است که اثر اقدام در یک میدان بتواند با سرعتی بی‌سابقه به میدان‌های دیگر منتقل شود.

در چنین شرایطی، حمله سایبری به شبکه برق می‌تواند پیامد اقتصادی و اجتماعی داشته باشد؛ اختلال اقتصادی می‌تواند اعتماد عمومی را کاهش دهد؛ کاهش اعتماد می‌تواند پذیرش روایت‌های رقیب را افزایش دهد؛ روایت‌های رقیب می‌تواند رفتار اجتماعی و سیاسی را تغییر دهند و مجموعه این تحولات می‌تواند محاسبات طرف مقابل را تحت تأثیر قرار دهد.

تجربه ایران در جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه نمونه‌ای بسیار مهم برای مشاهده این تغییر است. مطالعات پس از جنگ نشان داده‌اند که در کنار عملیات مستقیم هوایی و موشکی، موضوعاتی مانند آسیب‌پذیری پدافند هوایی، عملیات اطلاعاتی، نفوذ اطلاعاتی، هدف قرار دادن فرماندهان ارشد، تأسیسات راهبردی، زیرساخت‌های ارتباطی و رسانه‌ای و تلاش برای اثرگذاری بر جامعه ایرانی هم‌زمان مطرح بوده‌اند. پژوهش منتشرشده در

RUSI درباره نیروهای مسلح ایران، جنگ ۱۲ روزه را آشکارکننده آسیب‌پذیری‌های مهم در پدافند هوایی و امنیت داخلی ایران می‌داند.

پژوهش دانشگاه کپنهاگ درباره تبلیغات جنگی اسرائیل به زبان فارسی نیز نشان می‌دهد که ارتباطات جنگی در همان زمان، با پیام‌های نظامی، سیاسی و روان‌شناختی درهم‌تنیده بود و تلاش می‌کرد شکاف مفهومی «مردم - حاکمیت» را در مخاطبان ایرانی برجسته کند.

این تجربه در جنگ ۴۰ روزه ابعاد بسیار گسترده‌تری پیدا کرد. این جنگ از اسفندماه آغاز شد و سپس به آتش‌بس اولیه رسید؛ در جریان آن، حملات هوایی و موشکی، عملیات علیه تأسیسات هسته‌ای و نظامی، هدف قرار دادن ساختارهای فرماندهی، فشار اقتصادی و انرژی، اختلالات منطقه‌ای و آثار انسانی و اجتماعی در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر از جنگ ۱۲ روزه درهم‌تنیده شدند. مستندات Airwars از حدود هزار رخداد آسیب در ۱۴ کشور طی این دوره حکایت دارد و نشان می‌دهد که آثار جنگ از قلمرو ایران و اسرائیل فراتر رفت و بخش وسیعی از محیط منطقه‌ای را دربر گرفت.

در همین جنگ، شهادت آیت‌الله العظمی امام سیدعلی خامنه‌ای (رحمه الله علیه)، رهبر جمهوری اسلامی ایران، در نخستین حملات جنگ و شهادت شمار دیگری از فرماندهان ارشد نظامی، نشان داد که در جنگ معاصر ساختار فرماندهی و رهبری نیز می‌تواند به‌صورت مستقیم در معرض عملیات نظامی و اطلاعاتی قرار گیرد.

از این منظر، جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه را باید دو مقطع مهم در تحول تجربه مستقیم ایران از جنگ معاصر دانست. اولی نشان داد که منازعه مستقیم ایران و اسرائیل می‌تواند با سرعت بسیار زیاد از سطح رقابت نیابتی و عملیات غیرمستقیم به جنگ آشکار نظامی منتقل شود؛ دومی نشان داد که این جنگ آشکار نیز الزاماً به یک رویارویی صرفاً نظامی محدود نمی‌ماند و می‌تواند به یک منازعه طولانی‌تر، چندمیدانی و فرامنطقه‌ای تبدیل شود.

پایان مرز روشن میان صلح، بحران و جنگ

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های محیط امنیتی جدید، دشوار شدن تعیین لحظه‌ای است که «صلح» پایان می‌یابد و «جنگ» آغاز می‌شود. در الگوی کلاسیک، اعلام جنگ یا آغاز حمله نظامی گسترده می‌توانست مرز نسبتاً روشنی ایجاد کند. اما در محیط جدید، کشورها ممکن است ماه‌ها یا حتی سال‌ها در معرض مجموعه‌ای از اقدامات خصمانه قرار داشته باشند، بدون آنکه وضعیت حقوقی یا سیاسی آنها به‌طور رسمی جنگ اعلام شود. این وضعیت در ادبیات جدید با مفاهیمی همچون منازعه خاکستری / منازعه ترکیبی / وضعیت ناصالح مورد مطالعه قرار گرفته است. پژوهش دانشگاه دفاعی سوئد نشان می‌دهد که چگونه تهدیدهای هیبریدی مبهم و روزمره می‌توانند نوعی «ناصلح راهبردی» ایجاد کنند؛ وضعیتی که نه صلح عادی است و نه جنگ تمام‌عیار، بلکه فشار و آمادگی برای منازعه به بخشی از وضعیت روزمره تبدیل می‌شود.

اهمیت این مفهوم برای ایران بسیار زیاد است. ایران در سال‌های پیش از جنگ‌های مستقیم ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵، مجموعه‌ای از رویارویی‌های مستقیم و غیرمستقیم را تجربه کرده بود؛ از عملیات سایبری و خرابکاری گرفته تا ترور، حملات به منافع و نیروهای وابسته، فشار اقتصادی، تحریم، حملات نیابتی، عملیات اطلاعاتی و در نهایت حملات مستقیم. در نتیجه، جنگ ۱۲ روزه را نمی‌توان رویدادی کاملاً منفصل از محیط پیشین دانست و جنگ ۴۰ روزه نیز بدون درک روند انباشته تشدید تنش قابل فهم نیست.

ظهور منطقه خاکستری در روابط بین‌الملل

مفهوم منطقه خاکستری به محیطی اشاره دارد که در آن دولت‌ها و بازیگران رقیب برای دستیابی به اهداف سیاسی و راهبردی خود، در سطحی پایین‌تر از جنگ تمام‌عیار یا در وضعیتی مبهم میان رقابت و مخاصمه عمل می‌کنند. پژوهش‌های جدید تأکید می‌کنند که منازعه خاکستری / منازعه ترکیبی / وضعیت ناصالح مفاهیمی نزدیک اما یکسان نیستند و نباید بدون تمایز به جای یکدیگر استفاده شوند.

منطق منطقه خاکستری بر استفاده از ابهام استوار است. ابهام می‌تواند هزینه پاسخ را افزایش دهد، امکان انکارپذیری ایجاد کند، زمان تصمیم‌گیری طرف مقابل را کاهش دهد و اختلاف نظر درباره ماهیت تهدید را در جامعه هدف تشدید کند. در چنین محیطی، طرف مهاجم یا رقیب ممکن است بخشی از اقدامات خود را به گونه‌ای انجام دهد که پاسخ مستقیم و تمام‌عیار را دشوار کند.

جنگ زیر آستانه و منطق فرسایش انسجام اجتماعی

جنگ زیر آستانه‌ای بر این فرض استوار است که برای تضعیف رقیب همیشه نیازی به پیروزی نظامی مستقیم وجود ندارد. اگر بتوان توان اقتصادی، اعتماد عمومی، انسجام اجتماعی، ظرفیت اطلاعاتی، زیرساخت‌های حیاتی یا قدرت تصمیم‌گیری کشور را به تدریج فرسوده کرد، ممکن است بدون اشغال سرزمین یا شکست دادن ارتش، بخشی از اهداف راهبردی محقق شود.

جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل نشان داد که حتی جنگ کوتاه می‌تواند آثار فراتر از مدت زمان رسمی مخاصمه ایجاد کند. مطالعات انجام‌شده پس از جنگ، از آثار نظامی، اقتصادی، زیرساختی، سیاسی و اجتماعی آن سخن گفته‌اند و نشان داده‌اند که آثار جنگ لزوماً با توقف حملات پایان نمی‌یابد. جنگ ۴۰ روزه این ویژگی را بسیار آشکارتر کرد؛ زیرا پیامدهای آن را به اقتصاد، انرژی، تجارت منطقه‌ای، امنیت دریایی و محاسبات سیاسی گسترش داد. حتی پس از آتش‌بس اولیه ۸ آوریل، درگیری‌ها و فشارهای متقابل به‌طور کامل متوقف نشدند.

تغییر جایگاه جامعه و غیرنظامیان در میدان جنگ

در جنگ کلاسیک، غیرنظامیان عمدتاً قربانیان جنگ محسوب می‌شدند؛ در منازعه هیبریدی، جامعه علاوه بر آنکه هدف آسیب است، به یکی از میدان‌های اصلی رقابت تبدیل می‌شود. این تغییر از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. هدف قرار دادن جامعه الزاماً به معنای حمله مستقیم به مردم نیست؛ می‌تواند از طریق دستکاری اطلاعات، ایجاد ترس، تشدید نااطمینانی اقتصادی، تضعیف اعتماد، اختلال در خدمات حیاتی، ایجاد اختلاف در روایت‌ها و فرسایش احساس امنیت انجام شود.

در جنگ ۱۲ روزه، جامعه ایرانی هم‌زمان با حملات نظامی با جنگ روایت‌ها و ارتباطات مستقیم با مخاطبان داخلی مواجه بود. پژوهش دانشگاه کپنهاگ درباره پیام‌رسانی فارسی اسرائیل در این جنگ نشان می‌دهد که کانال‌های رسمی و رسانه‌ای اسرائیل تلاش کردند ارتباطات جنگی، سیاسی و روان‌شناختی را در محیط رسانه‌ای به هم پیوسته قرار دهند و مخاطبان ایرانی را مستقیماً هدف روایت‌های سیاسی قرار دهند.

فناوری‌های نوظهور و تغییر معماری قدرت

یکی از مهم‌ترین عوامل تغییر ماهیت جنگ، فناوری است. فناوری منطق توزیع قدرت را نیز تغییر داده است. پهنادهای ارزان‌قیمت، موشک‌های دقیق، سامانه‌های پدافندی، ماهواره‌ها، هوش مصنوعی، جنگ الکترونیک، عملیات سایبری، سامانه‌های خودکار و شبکه‌های ارتباطی، امکان تولید اثر راهبردی با هزینه‌هایی متفاوت از گذشته را فراهم کرده‌اند.

در مورد ایران نیز جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه اهمیت این تحول را آشکار کردند. موشک‌ها و پهپادها ابزارهای اثرگذاری بر عمق راهبردی، زیرساخت، روان‌جمعی، اقتصاد و حتی محاسبات سیاسی هستند. از سوی دیگر، آسیب‌پذیری پدافند هوایی و زیرساخت‌های حیاتی نشان می‌دهد که معماری قدرت به شبکه‌ای از شناسایی، فرماندهی، ارتباطات، پدافند، زیرساخت، اطلاعات و توان بازیابی وابسته است.

هوش مصنوعی، شبکه‌های اجتماعی و شتاب جنگ

اگر فناوری‌های قرن بیستم سرعت جنگ را افزایش دادند، هوش مصنوعی و شبکه‌های اجتماعی می‌توانند سرعت «ادراک جنگ» را نیز افزایش دهند. در گذشته فاصله میان وقوع یک رخداد، انتشار خبر، تحلیل آن و شکل‌گیری واکنش عمومی ممکن بود ساعت‌ها یا روزها باشد. امروز یک تصویر، ویدئو، روایت یا خبر جعلی می‌تواند ظرف چند دقیقه میلیون‌ها نفر را تحت تأثیر قرار دهد. در نتیجه، فاصله زمانی میان «رخداد»، «بازنمایی رخداد» و «واکنش اجتماعی» به شدت کاهش یافته است.

این تحول دو پیامد مهم دارد. نخست اینکه سرعت تصمیم‌گیری افزایش می‌یابد و در نتیجه امکان خطای تصمیم نیز بیشتر می‌شود. دوم اینکه خودِ ادراک عمومی می‌تواند به بخشی از میدان نبرد تبدیل شود. طرفی که بتواند

توجه جامعه را کنترل کند، موضوع بحث را تعیین کند یا یک روایت را پیش از روایت رقیب تثبیت کند، ممکن است بدون تغییر واقعیت میدانی، بر نحوه فهم آن واقعیت اثر بگذارد.

تجربه جنگ ۱۲ روزه این موضوع را به روشنی نشان داد. پژوهش درباره عملیات روانی ایران در آن جنگ نیز نشان می‌دهد که روایت‌سازی، نمایش تاب‌آوری، تلاش برای حفظ روحیه، اثرگذاری بر افکار عمومی طرف مقابل و بهره‌گیری از شکاف‌های اجتماعی به عنوان «ضریب توان» در کنار عملیات نظامی مورد استفاده قرار گرفت.

هوش مصنوعی این روند را وارد مرحله تازه‌ای می‌کند. تولید انبوه متن، تصویر، ویدئو و صوت مصنوعی، شخصی‌سازی پیام‌ها، تحلیل رفتار کاربران و تشخیص گروه‌های آسیب‌پذیر، امکان عملیات اطلاعاتی را از فعالیت محدود و دستی به فرایندی مقیاس‌پذیر تبدیل می‌کند. از این منظر، جنگ شناختی آینده الزاماً به معنای انتشار خبر جعلی نیست؛ می‌تواند شامل ایجاد محیطی باشد که در آن فرد اساساً نتواند تشخیص دهد کدام اطلاعات معتبر، کدام اطلاعات دستکاری شده و کدام روایت حاصل ترکیب حساب‌شده‌ای از واقعیت و دروغ است.

چرا جنگ معاصر الزاماً شبیه تصور کلاسیک ما از جنگ نیست؟

پاسخ را باید در تغییر هم‌زمان چهار عنصر جست‌وجو کرد: زمان، مکان، ابزار و هدف جنگ. زمان جنگ دیگر الزاماً محدود به روزهای عملیات نظامی نیست. ممکن است سال‌ها فشار، نفوذ، تحریم، عملیات سایبری، جنگ اطلاعاتی و رقابت روایت‌ها پیش از برخورد مستقیم جریان داشته باشد و پس از توقف عملیات نظامی نیز ادامه پیدا کند. مکان جنگ نیز دیگر صرفاً خاک کشور هدف نیست؛ فضای سایبری، بازارهای مالی، شبکه‌های اجتماعی، زنجیره‌های تأمین، محیط دیپلماتیک و حتی فضای ذهنی جامعه بخشی از میدان محسوب می‌شوند. ابزار جنگ نیز از سلاح‌های متعارف به مجموعه‌ای از ابزارهای سخت و نرم، آشکار و پنهان و دولتی و غیردولتی گسترش یافته است. هدف نیز ممکن است از نابودی نیروی نظامی به تغییر محاسبات، فرسایش توان اقتصادی، ایجاد بی‌اعتمادی، تضعیف اراده سیاسی یا مختل کردن ظرفیت تصمیم‌گیری گسترش یابد.

از این منظر، جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه برای ایران دو تجربه بسیار مهم در فهم این تغییر هستند. جنگ ۱۲ روزه نشان داد که چگونه عملیات نظامی مستقیم می‌تواند با عملیات اطلاعاتی، هدف‌گیری فرماندهی، نفوذ و جنگ روانی پیوند بخورد. جنگ ۴۰ روزه نشان داد که این منازعه می‌تواند به یک جنگ طولانی‌تر با آثار فرامرزی، اقتصادی، انرژی و دریایی تبدیل شود و حتی پس از آتش‌بس نیز به صورت دوره‌ای ادامه پیدا کند. مطالعات جدید نیز جنگ ۲۰۲۶ را نه یک رخداد منفرد، بلکه مرحله‌ای از یک چرخه تشدیدشونده میان ایران، اسرائیل و آمریکا تحلیل کرده‌اند.

جنگ هیبریدی را نه یک شعار و نه برجسی برای توضیح همه مشکلات، بلکه یک مسئله قابل مطالعه در معماری امنیت معاصر تلقی می‌کند؛ مسئله‌ای که در مورد ایران پس از تجربه جنگ ۱۲ روزه و جنگ ۴۰ روزه، دیگر صرفاً یک بحث نظری یا آینده‌پژوهانه نیست. اکنون تجربه عینی کشور نشان داده است که ضربه به فرماندهی، زیرساخت، اقتصاد، اطلاعات، رسانه، امنیت، انرژی و ادراک عمومی می‌تواند در یک محیط واحد به یکدیگر متصل شود. از همین رو، فهم تغییر ماهیت جنگ، مقدمه فهم این پرسش اساسی است که در چنین شرایطی، جامعه چگونه باید وضعیت خود را تشخیص دهد، نخبگان چگونه باید اولویت‌ها را تعیین کنند و کشور چگونه می‌تواند میان حفظ انسجام، پذیرش نقد، اصلاح کاستی‌ها و مقابله با بهره‌برداری دشمن از آسیب‌پذیری‌های داخلی توازن برقرار کند.

این نقطه، محل ورود به بحث اصلی گزارش است: اگر جنگ دیگر صرفاً در میدان نبرد رخ نمی‌دهد، پس جامعه چگونه باید «میدان جنگ» را بشناسد؟

بخش دوم: انسان و جامعه به مثابه میدان اصلی جنگ هیبریدی

انتقال میدان نبرد از سرزمین به ذهن و رفتار

در تلقی کلاسیک از جنگ، میدان نبرد عمدتاً قلمرویی جغرافیایی بود که در آن نیروهای نظامی برای تصرف یا حفظ سرزمین، انهدام توان رزمی طرف مقابل و تحمیل اراده سیاسی به رویارویی می‌پرداختند. در جنگ معاصر، این تصویر همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است، اما دیگر برای توضیح تمامیت منازعه کفایت نمی‌کند. سرزمین همچنان هدف حمله است، اما ذهن انسان، شبکه روابط اجتماعی، اعتماد عمومی، ادراک تهدید، نظام تصمیم‌گیری و الگوهای رفتاری جامعه نیز به میدان اثرگذاری تبدیل شده‌اند. در این وضعیت، ارزش راهبردی یک عملیات را نمی‌توان فقط با میزان خسارت فیزیکی آن سنجید؛ پرسش تعیین‌کننده این است که عملیات چه تغییری در ادراک، رفتار، تصمیم و مناسبات اجتماعی ایجاد می‌کند.

پژوهش‌های جدید درباره تهدیدهای هیبریدی نیز بر همین جابه‌جایی تأکید دارند. ادبیات جدید امنیت انسانی نشان می‌دهد که آثار جنگ هیبریدی در سطح زندگی روزمره غیرنظامیان، در حوزه‌های اطلاعات، اقتصاد، فضای سایبری و روابط اجتماعی آشکار می‌شود و تاب‌آوری اجتماعی و اعتماد عمومی به مؤلفه‌های تعیین‌کننده مواجهه با این تهدیدها تبدیل شده‌اند.

بنابراین، اگر درک جامعه از میدان جنگ با واقعیت میدان جنگ فاصله بگیرد، خود این فاصله می‌تواند به یک متغیر راهبردی تبدیل شود. جامعه‌ای که جنگ را صرفاً در محل اصابت موشک می‌بیند، ممکن است متوجه نباشد که هم‌زمان در معرض عملیات اثرگذاری بر اعتماد، امید، تصمیم، همبستگی و اولویت‌های ذهنی خود نیز قرار دارد.

انسان به عنوان هدف، واسطه و کنشگر جنگ

انسان در جنگ هیبریدی سه جایگاه هم‌زمان دارد: هدف اثرگذاری، واسطه انتقال اثر و کنشگر میدان. این سه نقش از یکدیگر جدا نیستند. فردی که خبر را دریافت می‌کند، آن را تفسیر می‌کند، برای دیگران می‌فرستد، درباره آن موضع می‌گیرد و بر اساس آن تصمیم اقتصادی یا اجتماعی اتخاذ می‌کند، به حلقه‌ای از زنجیره تولید و بازتولید اثر تبدیل شده است.

همین ویژگی، معماری جنگ هیبریدی را از الگوی سنتی تبلیغات متمایز می‌کند. در تبلیغات کلاسیک، پیام از فرستنده به گیرنده منتقل می‌شود. در محیط شبکه‌ای، پیام پس از دریافت تغییر می‌کند، با روایت‌های دیگر ترکیب می‌شود، توسط گروه‌های مختلف بازتفسیر می‌گردد و از مسیر شبکه‌های انسانی و الگوریتمی دوباره توزیع می‌شود. بنابراین، اثرگذاری دیگر تابع صرف قدرت فرستنده نیست؛ ساختار شبکه، اعتماد گیرنده، هویت گروهی، تجربه زیسته، هیجانات و موقعیت اجتماعی نیز در آن دخالت دارند.

ادراک تهدید و ادراک ناامنی

تهدید عینی و تهدید ادراک شده یکسان نیستند. ممکن است سطحی از تهدید نظامی، اقتصادی یا امنیتی وجود داشته باشد، اما جامعه آن را کمتر از واقعیت ارزیابی کند؛ در نقطه مقابل، ممکن است شدت تهدید در ذهن مردم بسیار بیشتر از احتمال یا دامنه واقعی آن بازنمایی شود. آنچه در رفتار اجتماعی اهمیت دارد، برداشت انسان از وضعیت نیز بر تصمیم او اثر می‌گذارد.

ادراک تهدید محصول ترکیب اطلاعات، تجربه، اعتماد، حافظه جمعی، هویت، احساس کنترل و ارزیابی عملکرد نهادهای مرجع است. فردی که به منبع اطلاع‌رسانی اعتماد دارد، حتی خبر نامطلوب را ممکن است در چارچوبی قابل مدیریت تفسیر کند؛ فردی که اعتماد خود را از دست داده است، همان خبر را می‌تواند نشانه فروپاشی گسترده‌تر تلقی کند. بنابراین، اعتماد بخشی از سازوکار ادراک تهدید است.

در جنگ هیبریدی، ایجاد یا تشدید فاصله میان «تهدید واقعی» و «تهدید ادراک شده» می‌تواند خود به هدف راهبردی تبدیل شود. کوچک‌نمایی تهدید می‌تواند موجب بی‌عملی و تأخیر شود و بزرگ‌نمایی تهدید می‌تواند ترس، رفتار هیجانی و اختلال در تصمیم‌گیری ایجاد کند. از این منظر، جنگ بر سر «واقعیت» و جنگ بر سر «برداشت از واقعیت» به یکدیگر متصل می‌شوند.

اعتماد، بی‌اعتمادی و سرمایه اجتماعی

در شرایط عادی، اعتماد یکی از پایه‌های همکاری اجتماعی است؛ در شرایط جنگی، به زیرساختی برای تاب‌آوری تبدیل می‌شود. جامعه‌ای که در آن شهروندان به یکدیگر، نهادهای عمومی، رسانه‌ها و منابع اطلاعاتی اعتماد نسبی دارند، توان بیشتری برای هماهنگ‌سازی رفتار در شرایط بحرانی دارد. در مقابل، فرسایش اعتماد موجب افزایش هزینه هماهنگی، رشد شایعات، گسترش تفسیرهای بدبینانه و دشوار شدن انتقال پیام‌های حیاتی می‌شود.

در چنین شرایطی، هر رخدادی که اعتماد عمومی را تضعیف کند، لزوماً «عملیات دشمن» نیست. ناکارآمدی، فساد، تبعیض، تجربه‌های منفی شهروندان، خطاهای ارتباطی و تصمیم‌های ناموفق می‌توانند منشأ واقعی بی‌اعتمادی باشند. تحلیل علمی جنگ هیبریدی باید دقیقاً در همین نقطه از ساده‌سازی پرهیز کند: دشمن می‌تواند شکاف اعتماد موجود را شناسایی و تشدید کند، اما وجود شکاف را نمی‌توان بدون شواهد به دشمن نسبت داد.

ترس، خشم، ناامیدی، بی‌تفاوتی و فرسودگی اجتماعی

جنگ فقط ساختارهای مادی را فرسوده نمی‌کند؛ ظرفیت روانی جامعه را نیز تحت فشار قرار می‌دهد. ترس، خشم، سوگ، اضطراب، ناامیدی و فرسودگی می‌تواند به تدریج بر رفتار جمعی اثر بگذارند. جامعه‌ای که برای

مدت طولانی در معرض اخبار تهدید، ناامنی اقتصادی، حمله، مرگ، کمبود و ابهام آینده قرار دارد، ممکن است به مرحله‌ای از خستگی برسد که در آن واکنش به بحران کاهش یابد؛ نه به دلیل رفع تهدید، بلکه به دلیل کاهش ظرفیت روانی برای مواجهه مستمر با آن.

این وضعیت یک پارادوکس مهم ایجاد می‌کند: هرچه فشار طولانی‌تر شود، الزاماً حساسیت اجتماعی نسبت به جنگ بیشتر نمی‌شود؛ گاهی جامعه برای ادامه زندگی روزمره، خود را از نظر روانی با شرایط سازگار می‌کند. در نتیجه، «عادی‌شدن جنگ» می‌تواند هم نشانه تاب‌آوری باشد و هم نشانه فرسودگی. تشخیص این دو از یکدیگر نیازمند مطالعه تجربی است.

قطبی‌شدن اجتماعی و سیاسی

قطبی‌شدن را نباید با وجود اختلاف نظر اشتباه گرفت. جامعه سالم می‌تواند دارای اختلافات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی عمیق باشد و همچنان ظرفیت گفت‌وگو و همکاری داشته باشد. مسئله زمانی پدیدار می‌شود که اختلاف به فاصله هویتی و عاطفی تبدیل شود و گروه‌های اجتماعی، طرف مقابل را نه به‌عنوان صاحب یک دیدگاه متفاوت، بلکه به‌عنوان تهدیدی برای هویت و موجودیت خود ادراک کنند.

مطالعات منتشرشده در در سال‌های اخیر، قطبی‌شدن شدید را فرآیندی چندسطحی و پویا معرفی می‌کند که در آن عوامل فردی، گروهی و اجتماعی بر یکدیگر اثر می‌گذارند. این پژوهش نشان می‌دهد که روایت‌های جمعی، هویت گروهی و تعاملات درون گروهی و بین گروهی می‌توانند یکدیگر را تقویت کرده و جامعه را به سمت شکل‌گیری اردوگاه‌های فکری متقابل و سپس زیرگروه‌های افراطی‌تر سوق دهند. نویسندگان این فرایند را از منظر علوم اجتماعی محاسباتی نیز مدل‌سازی‌پذیر می‌دانند.

شکل‌گیری حباب‌های اطلاعاتی و اتاق‌های پژواک

انسان در عصر شبکه‌های اجتماعی دیگر با فضای اطلاعاتی مشترک مواجه نیست. الگوریتم‌ها، انتخاب‌های فردی و شبکه روابط اجتماعی موجب می‌شوند هر فرد بخشی از واقعیت را ببیند که لزوماً با واقعیت دیده‌شده توسط دیگران یکسان نیست. به این ترتیب، جامعه می‌تواند به مجموعه‌ای از «واقعیت‌های اطلاعاتی» تبدیل شود که در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند اما به‌طور فزاینده‌ای ارتباط خود را از دست می‌دهند.

در جنگ هیبریدی، چنین محیطی اهمیت دوچندان دارد، زیرا سرعت گردش اطلاعات امکان می‌دهد روایت پیش از آنکه راستی‌آزمایی شود، به بخشی از هویت گروهی تبدیل گردد. پس از آن، اصلاح خبر ممکن است به‌عنوان حمله به هویت گروه تلقی شود.

روایت‌های رقیب و منازعه بر سر معنا

در جنگ هیبریدی، معنایی که از رخداد ساخته می‌شود نیز اهمیت دارد. حمله می‌تواند در یک روایت «شکست»، در روایتی دیگر «فداکاری»، در روایتی سوم «پیروزی»، و در روایت چهارم «نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست‌های گذشته» تلقی شود. هیچ‌یک از این معانی صرفاً در خود واقعه وجود ندارد؛ در فرآیند اجتماعی تفسیر ساخته می‌شوند.

در سوی دیگر، مطالعه افکار عمومی ایرانیان پس از جنگ نشان داد که ارزیابی مردم از مسئول آغاز جنگ، میزان موفقیت طرفین و مسائل مربوط به سیاست خارجی و امنیتی به شدت متنوع بوده است. این ناهمگونی ادراکی خود نشان می‌دهد که جامعه پس از یک رخداد واحد، الزاماً به یک روایت مشترک نمی‌رسد. [بنابراین، «نبرد روایت‌ها» را نباید به رقابت تبلیغاتی تقلیل داد. روایت، سازوکاری برای سازمان‌دهی تجربه اجتماعی است. تعیین اینکه «چه اتفاقی افتاد»، «چرا اتفاق افتاد»، «چه کسی مسئول بود»، «چه کسی پیروز شد»، «چه چیزی باید تغییر کند» و «اکنون چه باید کرد»، در نهایت بر رفتار جمعی اثر می‌گذارد.

بحران مرجعیت و فروپاشی اعتماد اطلاعاتی

جامعه برای تصمیم‌گیری در شرایط بحران به مرجعیت اطلاعاتی نیاز دارد؛ یعنی به مجموعه‌ای از منابع که بتواند درباره واقعیت‌های مهم، اطلاعات قابل اتکا عرضه کند. بحران زمانی تشدید می‌شود که شهروندان دیگر ندانند به چه کسی یا چه نهادی باید اعتماد کنند.

این وضعیت با صرفاً «دروغ» متفاوت است. حتی در شرایطی که اطلاعات نادرست محدود باشد، تعدد روایت‌های متناقض، تأخیر در اطلاع‌رسانی، اصلاح‌های مکرر، پنهان‌کاری، تناقض میان منابع رسمی و غیررسمی و تجربه‌های قبلی می‌تواند اعتماد اطلاعاتی را کاهش دهد.

از همین رو، یکی از مؤلفه‌های تاب‌آوری شناختی جامعه باید «توان تشخیص منبع معتبر» باشد. این توان نه با دستور و اجبار، بلکه با شفافیت، سرعت، صداقت ارتباطی، پذیرش خطا و ایجاد سابقه قابل اعتماد ساخته می‌شود. جامعه‌ای که مرجعیت اطلاعاتی آن فرسوده شده باشد، در هنگام بحران با هزینه شناختی بسیار بالاتری مواجه خواهد شد.

خطای شناختی در شرایط بحران

بحران محیط مناسبی برای بروز خطاهای شناختی است. فشار زمانی، ترس، حجم بالای اطلاعات و فقدان قطعیت، ظرفیت انسان برای پردازش منطقی و مقایسه همه گزینه‌ها را کاهش می‌دهد. در چنین وضعیتی، افراد بیش از شرایط عادی به میان‌برهای ذهنی متوسل می‌شوند.

تأییدطلبی شناختی می‌تواند فرد را به سمت اطلاعات سازگار با باور قبلی سوق دهد؛ دسترس‌پذیری ذهنی ممکن است احتمال تهدید را بر اساس فراوانی مشاهده تصاویر و اخبار آن بیش از اندازه واقعی نشان دهد؛ اثر لنگر می‌تواند نخستین روایت دریافت‌شده را به نقطه مرجع قضاوت تبدیل کند و استدلال انگیزشی می‌تواند موجب شود فرد شواهد را بر اساس مطلوبیت نتیجه ارزیابی کند.

در شرایط جنگی، این خطاها می‌توانند پیامدهای جمعی داشته باشند. اگر هزاران یا میلیون‌ها فرد، در یک محیط اطلاعاتی مشابه، به صورت مشابهی دچار خطای ادراکی شوند، خطای فردی می‌تواند به یک پدیده اجتماعی تبدیل شود.

چرا انسان‌ها گاهی تهدید واقعی را نمی‌بینند؟

نادیده گرفتن تهدید همیشه ناشی از ناآگاهی نیست. گاهی فرد تهدید را می‌بیند اما آن را مهم نمی‌داند؛ گاهی آن را می‌داند اما احتمال وقوعش را پایین ارزیابی می‌کند؛ گاهی نیز به دلیل خستگی، تجربه‌های قبلی یا بی‌اعتمادی به منابع هشداردهنده، پیام را رد می‌کند.

این پدیده در شرایط طولانی‌شدن بحران اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. اگر جامعه بارها هشدار دریافت کند و بخشی از هشدارها تحقق پیدا نکند، «خستگی از هشدار» شکل می‌گیرد. در نقطه مقابل، اگر جامعه مرتباً با پیش‌بینی‌های فاجعه‌آمیز مواجه شود، ممکن است به تدریج نسبت به هشدارها بی‌حس شود.

ممکن است جامعه در وضعیت جنگی قرار داشته باشد، اما بخشی از منازعات روزمره خود را کاملاً جدا از آن ببیند و بر اساس همان تفکیک، اولویت‌گذاری کند. این وضعیت لزوماً به معنای خیانت، بی‌تفاوتی یا ناآگاهی نیست؛ می‌تواند حاصل ساختار اطلاعاتی، تجربه زیسته، بی‌اعتمادی، فرسودگی، شکاف نسلی، تفاوت منافع یا ضعف در تبیین شرایط باشد. وظیفه پژوهش علمی، شناسایی سازوکار این شکاف است، نه صدور حکم اخلاقی درباره افراد.

چرا برخی تهدیدها را بزرگ‌تر و برخی را کوچک‌تر از واقعیت ادراک می‌کنیم؟

ادراک تهدید تابعی از «شدت واقعی تهدید» نیست؛ حاصل برهم‌کنش شدت، احتمال، نزدیکی، قابلیت تصور، اعتماد به منبع، تجربه قبلی، هویت و پیامد ادراک‌شده است. به همین دلیل، دو فرد می‌توانند در برابر یک رویداد واحد، دو ارزیابی کاملاً متفاوت داشته باشند.

این مسئله در جنگ هیبریدی اهمیت راهبردی پیدا می‌کند، زیرا هدف مطلوب عملیات اثرگذاری ممکن است تغییر «وزن ذهنی» تهدیدها باشد. اگر تهدید اصلی کوچک جلوه داده شود، منابع و توجه جامعه ممکن است به مسائل کم‌اهمیت‌تر منتقل شود؛ اگر تهدیدی فرعی بیش از اندازه بزرگ جلوه کند، ظرفیت ملی ممکن است صرف واکنش به مسئله‌ای شود که اهمیت راهبردی کمتری دارد.

در اینجا باید میان «ادراک نادرست» و «اختلاف مشروع در اولویت‌ها» تمایز گذاشت. هر اختلافی خطای شناختی نیست و هر اولویتی که با ارزیابی نهادهای رسمی تفاوت داشته باشد، نشانه عملیات شناختی نیست. جامعه متکثر به طور طبیعی درباره اهمیت مسائل اختلاف نظر دارد. آنچه در چارچوب جنگ هیبریدی اهمیت پیدا می‌کند، زمانی است که الگوهای اثرگذاری سازمان‌یافته یا شبکه‌ای بتوانند این اختلافات را به گونه‌ای تشدید کنند که ظرفیت جامعه برای تشخیص اولویت‌های حیاتی، حفظ ارتباط اجتماعی و تصمیم‌گیری عقلانی آسیب ببیند.

از همین نقطه می‌توان به یک مفهوم محوری برای ادامه پژوهش رسید: «شکاف ادراک وضعیت جنگی». این شکاف فاصله میان وضعیت عینی منازعه و نحوه ادراک، تفسیر و اولویت‌بندی آن در سطح جامعه و نخبگان است. این شکاف می‌تواند در دو جهت ایجاد شود: جامعه ممکن است شدت و گستره جنگ را کمتر از واقعیت ببیند یا آن را بزرگ‌تر و فراگیرتر از واقعیت ادراک کند. هر دو حالت می‌توانند برای تصمیم‌گیری ملی هزینه‌زا باشند.

از این منظر، مسئله اساسی این نیست که جامعه را قانع کنیم «همه‌چیز جنگ است». چنین رویکردی خود می‌تواند به خطای شناختی و امنیتی منجر شود. مسئله دقیق‌تر این است که جامعه و نخبگان بتوانند تشخیص دهند کدام رخدادها در شرایط جنگی معنا و پیامد متفاوتی پیدا می‌کنند، کدام شکاف‌های واقعی ممکن است در معرض بهره‌برداری قرار گیرند، کدام تهدیدها بزرگ‌نمایی شده‌اند، کدام تهدیدها نادیده گرفته می‌شوند و چگونه می‌توان میان «بحران واقعی داخلی»، «اثرپذیری از جنگ»، «بهره‌برداری دشمن از آسیب موجود» و «عملیات سازمان‌یافته اثرگذاری» تمایز علمی برقرار کرد.

در چنین چارچوبی، انسان نقطه اتصال میدان‌های مختلف آن است. موشک، تحریم، حمله سایبری، اختلال اطلاعاتی، روایت رسانه‌ای، فشار اقتصادی، ترس، بی‌اعتمادی، قطبی‌شدن و تصمیم فردی زمانی به جنگ هیبریدی تبدیل می‌شوند که در معماری اثرگذاری به یکدیگر متصل شوند. بنابراین، مرکز ثقل مطالعه جنگ هیبریدی را باید در «رابطه میان تهدید، ادراک و رفتار» جست‌وجو کرد؛ جایی که واقعیت بیرونی وارد ذهن انسان می‌شود، در شبکه اجتماعی بازتفسیر می‌گردد، به هیجان و قضاوت تبدیل می‌شود و سرانجام در قالب رفتار فردی و جمعی دوباره به میدان واقعی بازمی‌گردد.

بخش سوم: ایران در میدان جنگ هیبریدی

ایران طی سال‌ها در معرض مجموعه‌ای از فشارها و عملیات چندحوزه‌ای قرار گرفته است که دامنه آنها از تحریم و فشار دیپلماتیک تا خرابکاری، عملیات سایبری، جنگ اطلاعاتی، ترور، حملات نظامی و هدف‌گیری زیرساخت‌ها امتداد یافته است. بنابراین، مسئله، بازسازی معماری منازعه‌ای است که در آن ابزارهای مختلف چگونه به یکدیگر متصل شده‌اند، چه زمانی از آستانه رقابت به منازعه و از منازعه به جنگ عبور کرده‌اند، و چگونه آثار این میدان‌ها بر یکدیگر انباشته شده است.

از این منظر، ایران اکنون نمونه‌ای مهم برای مطالعه تحول جنگ معاصر است: کشوری که در آن رقابت ژئوپلیتیکی، جنگ مستقیم، فشار اقتصادی، عملیات سایبری، جنگ اطلاعاتی، شبکه‌های منطقه‌ای، فشار زیرساختی و منازعه بر سر ادراک و روایت، در فاصله‌ای بسیار کوتاه در هم تنیده شده‌اند.

جایگاه ژئوپلیتیکی ایران در معماری منازعات منطقه‌ای

موقعیت ایران، یکی از عناصر بنیادین توضیح‌دهنده شدت و استمرار فشارهای راهبردی پیرامون آن است. ایران در محل اتصال خلیج فارس، دریای عمان، آسیای مرکزی، قفقاز، عراق، ترکیه و حوزه شامات قرار گرفته و در مجاورت یکی از مهم‌ترین گلوگاه‌های انرژی جهان، یعنی تنگه هرمز، واقع شده است. هم‌زمان، منابع انرژی، جمعیت، وسعت سرزمینی، توان موشکی و پهپادی، ظرفیت‌های صنعتی و موقعیت سیاسی ایران در معادلات منطقه‌ای، وزن آن را فراتر از یک بازیگر صرفاً ملی قرار می‌دهد.

در چنین محیطی، ایران در شبکه‌ای از منازعات متداخل قرار گرفته است: رقابت ایران و اسرائیل، تقابل ایران و آمریکا، مناقشات خلیج فارس، تحولات عراق و سوریه، مسئله لبنان، جنگ یمن، مسئله هسته‌ای و رقابت بر سر نظم منطقه‌ای.

این ویژگی موجب می‌شود فشار علیه ایران الزاماً در داخل مرزهای ایران تولید نشود. تحول در لبنان، سوریه، عراق، یمن یا مسیرهای دریایی می‌تواند پیامد امنیتی، اقتصادی یا سیاسی مستقیم برای تهران ایجاد کند. در مقابل، تصمیمی که در تهران اتخاذ می‌شود ممکن است پیامدهایی در چندین محیط جغرافیایی ایجاد کند.

الگوی فشار چندلایه علیه ایران

اگر بخواهیم الگوی فشار علیه ایران را به صورت تحلیلی بازسازی کنیم، باید از مدل «فهرست ابزارها» عبور کنیم. تحریم، حمله سایبری، عملیات رسانه‌ای و حمله نظامی زمانی معنای هیبریدی پیدا می‌کنند که میان آنها رابطه کارکردی برقرار شود.

برای نمونه، فشار اقتصادی می‌تواند توان سرمایه‌گذاری دفاعی و زیرساختی را محدود کند؛ فشار اطلاعاتی می‌تواند آثار اقتصادی را به بحران اعتماد تبدیل کند؛ حمله سایبری می‌تواند یک اختلال فنی را به احساس

ناامنی عمومی تبدیل کند؛ حمله نظامی می‌تواند به صورت هم‌زمان عملیات اطلاعاتی و روانی را فعال کند؛ و مجموعه این عوامل می‌تواند بر تصمیم‌های نخبگان، رفتار بازار و روحیه جامعه اثر بگذارد.

جنگ نظامی و تهدیدهای مستقیم

جنگ نظامی در مورد ایران دیگر صرفاً احتمال نظری نیست. در سال‌های اخیر ایران و اسرائیل برای نخستین بار پس از انقلاب اسلامی به تبادل مستقیم آتش پرداختند، اهمیت این تحول در این است که دیگر نمی‌توان مرز مشخصی میان «جنگ هیبریدی» و «جنگ متعارف» ترسیم کرد. در مورد ایران، ابزارهای غیرنظامی و زیرآستانه‌ای در کنار جنگ مستقیم عمل کرده‌اند و پس از آغاز جنگ مستقیم نیز عملیات سایبری، اطلاعاتی، اقتصادی و سیاسی متوقف نشده‌اند. بنابراین، جنگ مستقیم یکی از اجزای معماری چندلایه منازعه تلقی می‌شود.

تحریم، فشار مالی و جنگ اقتصادی

تحریم اقتصادی یکی از مهم‌ترین ابزارهای فشار علیه ایران در چهار دهه گذشته بوده است، اما از نظر علمی باید میان «تحریم به عنوان ابزار سیاست خارجی» و «جنگ اقتصادی» تمایز گذاشت. تحریم‌ها می‌توانند بر صادرات نفت، دسترسی مالی، انتقال فناوری، سرمایه‌گذاری، زنجیره تأمین، نرخ ارز و هزینه مبادلات اثر بگذارند. با این حال، نباید درباره میزان اثرگذاری آنها ساده‌سازی کرد. پژوهش پروژه ایران ۲۰۴۰ دانشگاه استنفورد در سال ۱۴۰۵ نشان می‌دهد که صادرات نفت و غیرنفتی ایران برخلاف تصویر ساده «فشار حداکثری و فروپاشی صادرات»، از ۱۳۹۹ به بعد بهبود یافته و در ۱۴۰۳ از سطح دوران برجام نیز عبور کرده است؛ روندی که در ۱۴۰۴ و ماه‌های ابتدایی ۱۴۰۵ نیز ادامه یافته بود. در عین حال، در یک سال اخیر فشار اقتصادی مستقیماً با جنگ نظامی پیوند خورده است. تحریم‌های جدید آمریکا در چند وقت اخیر بخش‌هایی از خودرو، راه آهن و زنجیره‌های تأمین ایران را هدف گرفته و صراحتاً با هدف محدود کردن منابع مالی مرتبط با جنگ، موشک، فعالیت سایبری و سپاه اعمال شده‌اند. بنابراین، اقتصاد در مطالعه جنگ هیبریدی ایران باید هم «میدان فشار» و هم «میدان تاب‌آوری» تلقی شود.

عملیات سایبری

ایران طی دو دهه گذشته هم هدف حملات سایبری بوده و هم خود به یکی از بازیگران شناخته‌شده عملیات سایبری تبدیل شده است. همین دو گانه، مطالعه سایبری ایران را پیچیده می‌کند. در جنگ اخیر، گزارش‌های امنیت سایبری از فعالیت گروه‌های هکری همسو با طرف‌های مختلف، نشت داده، تخریب وبسایت‌ها و تلاش برای اثرگذاری بر زیرساخت‌ها حکایت داشتند. RUSI در بررسی عملیات سایبری

پیرامون جنگ ایران، بر دشواری انتساب بسیاری از فعالیت‌های هکری تأکید کرده و به استفاده از هویت‌های پوششی و گروه‌های هکتیویستی برای افزایش انکارپذیری اشاره می‌کند. در اینجا بار دیگر مفهوم «هم‌افزایی» اهمیت پیدا می‌کند: حمله سایبری به‌تنهایی یک رخداد فنی است؛ اما اگر هم‌زمان با حمله نظامی، عملیات رسانه‌ای و فشار اقتصادی رخ دهد، می‌تواند بخشی از یک معماری بزرگ‌تر باشد.

عملیات اطلاعاتی و رسانه‌ای

جنگ اطلاعاتی علیه ایران را باید در محیطی چندلایه مطالعه کرد؛ رسانه‌های دولتی، شبکه‌های ماهواره‌ای، رسانه‌های فراملی، شبکه‌های اجتماعی، پیام‌رسان‌ها، حساب‌های ناشناس، رسانه‌های مهاجران، کاربران عادی و سامانه‌های هوش مصنوعی همگی در تولید و گردش اطلاعات نقش دارند. آنچه باید مطالعه شود، ویژگی‌های عملیاتی است: هماهنگی، الگوی انتشار، منشأ مالی، ارتباط شبکه‌ای، استفاده از حساب‌های جعلی، زمان‌بندی پیام‌ها نسبت به رخداد‌های میدانی، هدف‌گیری مخاطبان مشخص و تلاش برای ایجاد تغییر رفتاری.

جنگ شناختی و روایت‌های رقیب

در میدان ایران، جنگ شناختی را باید در سطحی فراتر از تبلیغات بررسی کرد. مسئله اصلی این است که چه کسی قادر است چارچوب تفسیر واقعیت را شکل دهد. در جنگ، پرسش‌هایی مانند «چه کسی آغاز کرد؟»، «چه کسی پیروز شد؟»، «چه کسی آسیب بیشتری دید؟»، «چرا این اتفاق رخ داد؟»، «آیا مقاومت مؤثر بود؟»، «آیا سازش بهتر است؟»، «آیا کشور در معرض تهدید موجودیتی قرار دارد؟» و «اولویت ملی اکنون چیست؟» خود به موضوع منازعه تبدیل می‌شوند.

در جنگ دوازده‌روزه، پژوهش‌های دانشگاهی درباره عملیات ارتباطی اسرائیل و نیز عملیات روانی ایران نشان می‌دهد که هر دو طرف تلاش کردند روایت مطلوب خود از قدرت، بازدارندگی، مشروعیت و نتیجه جنگ را تثبیت کنند.

اما اهمیت جنگ شناختی در ایران در یک سطح عمیق‌تر قرار دارد: ممکن است هدف اصلی تغییر عقیده مشخص نباشد؛ تغییر ترتیب اولویت‌های ذهنی جامعه می‌تواند اهمیت بیشتری داشته باشد. جامعه‌ای که تهدید اصلی را X می‌داند، منابع و توجه خود را با جامعه‌ای که تهدید اصلی را Y می‌داند به‌صورت متفاوت تخصیص می‌دهد.

فشارهای سیاسی و دیپلماتیک

دیپلماسی نیز می‌تواند بخشی از میدان منازعه باشد. تحریم، مذاکره، قطعنامه، انزوای سیاسی، فشار برای محدود کردن برنامه هسته‌ای و تلاش برای تغییر رفتار خارجی ایران در چارچوب سیاست قدرت و چانه‌زنی بین‌المللی قابل تحلیل‌اند.

اهمیت این حوزه زمانی افزایش می‌یابد که فشار دیپلماتیک با سایر ابزارها هم‌زمان شود. مذاکره می‌تواند در کنار تهدید نظامی انجام شود؛ تحریم می‌تواند در کنار عملیات اطلاعاتی اعمال شود؛ فشار سیاسی می‌تواند با فشار اقتصادی و نظامی ترکیب شود.

در جنگ اخیر نیز دیپلماسی از میدان جنگ جدا نشده است. تا مهر ۱۴۰۵ مذاکرات غیرمستقیم با میانجی‌گری کشورهای منطقه برای توقف درگیری و رفع محاصره و تحریم‌ها ادامه داشته است؛ بنابراین، دیپلماسی در این مرحله نه جایگزین میدان نظامی، بلکه یکی از مسیرهای مدیریت و پایان‌دادن به آن محسوب می‌شود.

فشار بر زیرساخت‌ها و زنجیره‌های تأمین

یکی از ویژگی‌های مهم جنگ معاصر، انتقال هدف از «تأسیسات منفرد» به «شبکه‌ها و جریان‌ها» است. انرژی، آب، سوخت، حمل‌ونقل، ارتباطات، بانک، بندر، پالایشگاه، خطوط انتقال و مراکز داده به یکدیگر متصل‌اند. اختلال در یک گره می‌تواند اثر آن را به نقاط دیگر منتقل کند.

جنگ اخیر ایران نمونه مهمی برای مطالعه این مسئله است. Airwars علاوه بر حملات نظامی، آسیب‌های گسترده به مناطق مسکونی، مراکز درمانی و آموزشی را مستند کرده و نشان داده است که آثار جنگ از اهداف نظامی به زیست روزمره مردم گسترش یافته است.

در سوی دیگر، فشار بر مسیرهای انرژی و تجارت منطقه‌ای نیز نشان می‌دهد که تنگه هرمز و زیرساخت‌های پیرامون آن بخشی از معماری راهبردی جنگ هستند. گزارش‌های جاری درباره ادامه منازعه ۲۰۲۶ نشان می‌دهند که اختلال در مسیرهای دریایی و تهدید جریان نفت، آثار اقتصادی جنگ را از مرزهای ایران فراتر برده است.

از این منظر، «زنجیره تأمین» بخشی از امنیت ملی است.

جنگ نیابتی و شبکه‌های منطقه‌ای

شبکه گروه‌های همسو با ایران یکی از شناخته‌شده‌ترین عناصر راهبرد منطقه‌ای جمهوری اسلامی است. حزب‌الله لبنان، گروه‌های فلسطینی، گروه‌های مسلح عراقی و حوثی‌ها در ادبیات راهبردی غرب معمولاً در قالب شبکه منطقه‌ای ایران مطالعه می‌شوند. این شبکه برای تهران عمق راهبردی، امکان اثرگذاری غیرمستقیم و ظرفیت توزیع فشار ایجاد کرده است.

اما تحولات ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵ نشان داد که این مدل با محدودیت‌های جدی نیز مواجه است. تضعیف حزب‌الله، سقوط حکومت بشار اسد و فشار بر گروه‌های مسلح منطقه‌ای، محیط عملیاتی ایران را تغییر داد. بلفر ستر^۱ در ۱۴۰۵ از تغییر ساختاری در مدل نیابتی ایران سخن می‌گوید.

نقش رسانه‌های فراملی و پلتفرم‌های اجتماعی

در مورد ایران، رسانه‌های فراملی اهمیت ویژه‌ای دارند، زیرا بخشی از جامعه اطلاعات خود را از رسانه‌هایی دریافت می‌کند که خارج از قلمرو ایران فعالیت می‌کنند. در کنار آنها، تلگرام، اینستاگرام، ایکس، یوتیوب، تیک‌تاک و سایر پلتفرم‌ها محیطی ایجاد کرده‌اند که در آن مرز میان تولیدکننده حرفه‌ای و کاربر عادی از بین رفته است.

جنگ دوازده‌روزه نشان داد که تلگرام فارسی، به‌ویژه، می‌تواند به محیطی برای انتشار سریع پیام‌های جنگی و روانی تبدیل شود؛ پژوهش دانشگاه کپنهاگ این ویژگی را در مطالعه پیام‌های رسمی اسرائیل به‌خوبی نشان داده است.

تحلیل شبکه بازنشر، تشخیص خوشه‌های هماهنگ، تحلیل زمانی روایت‌ها، شناسایی گره‌های مرکزی، سنجش تغییرات هیجانی و بررسی مسیر حرکت یک روایت از حساب اولیه تا فضای عمومی در تحلیل اینگونه مسائل بسیار مهم است. اما حتی این ابزارها نیز باید با احتیاط استفاده شوند. شباهت محتوایی یا هم‌زمانی انتشار، به‌تنهایی اثبات‌کننده هماهنگی سازمانی نیست.

هوش مصنوعی و نسل جدید عملیات نفوذ

هوش مصنوعی نقطه عطف جدیدی در جنگ اطلاعاتی است، زیرا هزینه تولید محتوای متنوع و چندزبانه را کاهش می‌دهد. یک عملیات نفوذ می‌تواند پیام‌های مشابه را برای گروه‌های مختلف با زبان، فرهنگ، لحن و حساسیت‌های متفاوت بازنویسی کند.

گزارش‌های OpenAI و Google درباره فعالیت‌های مرتبط با شبکه‌های نفوذ ایرانی نشان می‌دهد که برخی عملیات‌های منتسب به ایران از مدل‌های مولد برای تولید مقاله، پست شبکه‌های اجتماعی، ترجمه، بومی‌سازی و تغییر لحن محتوا استفاده کرده‌اند.

اهمیت این تحول فقط در تولید «خبر جعلی» نیست. هوش مصنوعی می‌تواند در مرحله تحقیق، انتخاب مخاطب، تولید نسخه‌های متعدد پیام، ترجمه، شخصی‌سازی، آزمون روایت‌ها و افزایش سرعت عملیات به کار رود. در عین حال، باید از بزرگ‌نمایی خطر نیز پرهیز کرد. نمونه‌های مستند موجود الزاماً به معنای اثرگذاری گسترده نیستند.

^۱ Belfer Center

تحول الگوی منازعه ایران و اسرائیل

منازعه ایران و اسرائیل طی چند مرحله دگرگون شده است: رقابت غیرمستقیم، عملیات پنهان، خرابکاری و ترور، جنگ نیابتی، عملیات سایبری، حملات محدود، تبادل مستقیم آتش در سال ۱۴۰۲ و سپس جنگ گسترده ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵

نقطه عطف اصلی، تبدیل «موازنه سایه‌ها» به رویارویی مستقیم بود. جنگ دوازده‌روزه نشان داد که ظرفیت اطلاعاتی و هوایی اسرائیل می‌تواند به عمق ایران برسد و در عین حال، توان موشکی و پهپادی ایران می‌تواند مستقیماً اسرائیل را هدف قرار دهد.

جنگ رمضان این تحول را به سطحی کاملاً متفاوت رساند: حمله مستقیم آمریکا و اسرائیل، شهادت رهبر ایران و شماری از فرماندهان ارشد، حملات گسترده به اهداف نظامی و زیرساختی و پاسخ‌های موشکی و پهپادی ایران، ساختار منازعه را از «رقابت منطقه خاکستری» به جنگ آشکار و چندجبهه‌ای منتقل کرد. بنابراین، «منطقه خاکستری» لزوماً جایگزین جنگ متعارف نیست؛ گاهی می‌تواند مقدمه، همراه و حتی پس‌زمینه جنگ مستقیم باشد.

تحول الگوی منازعه ایران و آمریکا

مناقشه ایران و آمریکا نیز از مرحله رقابت سیاسی و تحریم به مجموعه‌ای از رویارویی‌های دریایی، نیابتی، سایبری، ترور هدفمند، فشار اقتصادی و در نهایت درگیری مستقیم حرکت کرده است. در گذشته، یکی از ویژگی‌های اصلی این منازعه تلاش دو طرف برای جلوگیری از جنگ تمام‌عیار بود. اما زنجیره‌ای از رخدادها به تدریج آستانه درگیری مستقیم را پایین آورد. جنگ ۱۲ روزه و سپس جنگ چهل روزه نشان دادند که الگوی قدیمی «جنگ نیابتی بدون جنگ مستقیم ایران و آمریکا» دیگر برای توضیح واقعیت کافی نیست.

در مجموع مطالعه موردی ایران نشان می‌دهد که مفهوم جنگ هیبریدی زمانی برای تحلیل وضعیت کشور ارزش علمی پیدا می‌کند که از کاربرد کلی و مبهم آن فاصله بگیریم. در مورد ایران، شواهد مستقلى برای وجود طیف گسترده‌ای از ابزارهای منازعه وجود دارد: جنگ مستقیم، عملیات سایبری، فشار اقتصادی، عملیات اطلاعاتی، جنگ روانی، فشار دیپلماتیک، شبکه‌های منطقه‌ای و حمله به زیرساخت‌ها. برخی از این موارد به‌طور روشن مستند شده‌اند؛ در برخی دیگر انتساب با عدم قطعیت همراه است؛ و در مورد بعضی پیوندهای میان حوزه‌ها هنوز به پژوهش بیشتر نیاز داریم. این تفکیک باید در سراسر پژوهش حفظ شود.

اما مهم‌ترین یافته در سطح دیگری قرار دارد. مسئله اصلی مسئله «اتصال میدان‌ها» است.

تحریم زمانی با جنگ شناختی پیوند می‌خورد که فشار اقتصادی به تغییر ادراک آینده تبدیل شود. حمله نظامی زمانی با عملیات اطلاعاتی پیوند می‌خورد که هم‌زمان با تخریب فیزیکی، تلاش برای شکل‌دهی به معنای آن

تخریب صورت گیرد. عملیات سایبری زمانی بخشی از جنگ هیبریدی می‌شود که اختلال فنی به فشار اقتصادی یا روانی تبدیل شود. شبکه منطقه‌ای زمانی بخشی از معماری جنگ می‌شود که توان آن در ایجاد فشار بر محاسبات دشمن، آزادی عمل نظامی یا هزینه‌های راهبردی طرف مقابل نقش پیدا کند.

اما همین‌جا باید به مسئله اصلی بازگردیم: اگر جامعه و حتی بخشی از نخبگان، این میدان‌های به هم پیوسته را به صورت جداگانه ببینند، ممکن است درباره اولویت‌های کشور در شرایط جنگی به برداشت‌هایی برسند که با ساختار واقعی منازعه تناسب ندارد.

در چنین وضعیتی، ممکن است مسئله‌ای واقعی اما فرعی، به مسئله اصلی تبدیل شود؛ یک اختلاف اجتماعی طبیعی به شکافی راهبردی تعبیر شود؛ یک تهدید واقعی کوچک‌نمایی شود؛ یا برعکس، یک موضوع کم‌اهمیت چنان بزرگ‌نمایی شود که ظرفیت ملی را از مسائل اصلی منحرف کند. حتی ممکن است بخش‌هایی از جامعه، برخی مشکلات روزمره را کاملاً مستقل از محیط جنگی تفسیر کنند، در حالی که جنگ، مستقیم یا غیرمستقیم، در حال تغییر زمینه‌ای است که آن مشکلات در آن شکل می‌گیرند.

بخش چهارم: اولویت‌گذاری ملی در شرایط جنگ هیبریدی

در شرایط عادی، جامعه و حکومت با مجموعه‌ای از مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، امنیتی و مدیریتی مواجه‌اند و هر کدام از این مسائل می‌تواند موضوع سیاست‌گذاری و مطالبه عمومی قرار گیرد. اما هنگامی که کشور وارد وضعیت منازعه چندلایه، بحران ممتد یا جنگ هیبریدی می‌شود، اهمیت مسئله بر اساس جایگاه آن در معماری کلی تهدید اهمیت پیدا می‌کند. در چنین شرایطی ممکن است مسئله‌ای که در وضعیت عادی اهمیت بالایی دارد، در مقطعی از جنگ در مرتبه‌ای پایین‌تر از مسئله‌ای قرار گیرد که مستقیماً بر تداوم خدمات حیاتی، امنیت عمومی، ظرفیت تصمیم‌گیری یا انسجام اجتماعی اثر می‌گذارد. برعکس، ممکن است مسئله واقعی و جدی اجتماعی در شرایط جنگی همچنان نیازمند رسیدگی باشد، اما شیوه طرح، زمان‌بندی و نحوه پیگیری آن به گونه‌ای تنظیم شود که به تشدید شکاف‌های اجتماعی، اختلال در تصمیم‌گیری یا افزایش آسیب‌پذیری ملی منجر نشود.

این تمایز برای فهم «اولویت ملی» اهمیت بنیادین دارد. اولویت‌گذاری به معنای حذف مسائل، خاموش کردن اختلافات یا تعلیق مطالبات اجتماعی نیست؛ بلکه به معنای تشخیص نسبت میان مسائل، تعیین تقدم و تأخر آنها و تنظیم ظرفیت محدود جامعه و حکومت در برابر مجموعه‌ای از تهدیدها و نیازهای هم‌زمان است. جامعه‌ای که در شرایط فشار چندلایه نتواند میان امر مهم و امر فوری، اختلاف طبیعی و شکاف مخرب، مطالبه مشروع و بهره‌برداری خصمانه، مسئله واقعی و روایت دستکاری‌شده درباره آن تمایز ایجاد کند، ممکن است بخش قابل توجهی از ظرفیت خود را در میدان‌هایی مصرف کند که در آن مقطع فاقد بیشترین ارزش راهبردی‌اند. از همین منظر، مسئله دعوت به نادیده گرفتن مسائل داخلی نیست؛ برعکس، یکی از الزامات تاب‌آوری ملی آن است که مسائل واقعی جامعه به موقع شناخته و حل شوند. مسئله، نحوه قرار دادن این مسائل در معماری کلی وضعیت کشور است.

اولویت ملی؛ تمایز میان مسئله مهم، مسئله فوری و مسئله راهبردی

اولویت ملی را نمی‌توان با شدت صدای مطالبه عمومی، میزان بازتاب رسانه‌ای یا تعداد افرادی که درباره موضوع سخن می‌گویند تعریف کرد. اهمیت مسئله تابع مجموعه‌ای از متغیرهاست: میزان تهدیدی که ایجاد می‌کند، سرعت گسترش پیامدهای آن، گستره جمعیتی و جغرافیایی اثر، امکان سرایت آن به حوزه‌های دیگر، تأثیر آن بر کارکردهای حیاتی کشور و میزان دشواری بازگرداندن وضعیت پس از وقوع آسیب.

از این منظر باید میان سه مفهوم تمایز گذاشت: مهم، فوری و راهبردی. مسئله مهم می‌تواند پیامدهای جدی داشته باشد، اما الزاماً نیازمند واکنش فوری نیست. مسئله فوری ممکن است در کوتاه‌مدت فشار زیادی ایجاد کند، ولی آثار بلندمدت محدودی داشته باشد. مسئله راهبردی، مسئله‌ای است که مستقیماً یا غیرمستقیم بر

ظرفیت کشور برای حفظ امنیت، انسجام، استقلال تصمیم‌گیری، تداوم کارکردهای حیاتی و امکان مواجهه با سایر تهدیدها اثر می‌گذارد.

در وضعیت جنگ هیبریدی، خطای رایج آن است که «فوری بودن» با «راهبردی بودن» اشتباه گرفته شود. حادثه‌ای که به سرعت در شبکه‌های اجتماعی فراگیر می‌شود الزاماً مهم‌ترین مسئله کشور نیست؛ همان‌گونه که موضوعی که کمتر دیده می‌شود الزاماً اهمیت کمتری ندارد. گاهی حفاظت از زیرساختی که بخش بزرگی از جامعه حتی از آسیب‌پذیری آن اطلاع ندارد، ارزش راهبردی بسیار بیشتری از پاسخ‌دادن به موضوعی دارد که برای چند روز به صدر گفت‌وگوهای عمومی آمده است.

نارضایتی اقتصادی ممکن است منشأ کاملاً داخلی داشته باشد؛ اما در شرایط جنگی می‌تواند در معرض عملیات اطلاعاتی قرار گیرد. اختلاف سیاسی ممکن است کاملاً واقعی و مشروع باشد؛ اما امکان دارد روایت‌های بیرونی آن را به سمت قطبی‌شدن شدید سوق دهند. ضعف در یک خدمت عمومی ممکن است نتیجه ناکارآمدی مدیریتی باشد؛ ولی اختلال در همان خدمت، در صورت هم‌زمانی با فشار سایبری یا رسانه‌ای، می‌تواند پیامد امنیتی گسترده‌تری پیدا کند. بنابراین پرسش این نیست که «آیا این مسئله را دشمن ساخته است یا نه؟»؛ بلکه باید پرسید: این مسئله چگونه ایجاد شده، چه کسی از آن بهره می‌برد، چگونه در شبکه منازعه قرار گرفته و چه پیامدهایی می‌تواند برای تاب‌آوری ملی ایجاد کند؟

این تمایز نتیجه مهم برای سیاست‌گذاری دارد: مواجهه با جنگ هیبریدی نباید به معنای امنیتی‌سازی جامعه باشد. هدف باید افزایش قدرت تشخیص جامعه و حاکمیت باشد؛ یعنی مردم و نخبگان بتوانند هم مسائل واقعی خود را ببینند و هم محیط راهبردی پیرامون آن مسائل را بشناسند. چنین رویکردی به جای حذف اختلاف، به مدیریت مسئولانه اختلاف کمک می‌کند.

در همین نقطه، مفهوم «شکاف ادراک وضعیت جنگی» اهمیت پیدا می‌کند. اگر بخشی از جامعه یا نخبگان وضعیت راهبردی کشور را کم‌اهمیت‌تر از واقعیت آن ادراک کنند، ممکن است اولویت‌های خود را بدون توجه به شرایط محیطی تنظیم کنند. اما اگر سوی دیگر این خطا شکل گیرد و همه مسائل داخلی به جنگ نسبت داده شوند، جامعه دچار «اشباع تهدید» می‌شود و قدرت تفکیک خود را از دست می‌دهد. بنابراین جامعه تاب‌آور جامعه‌ای نیست که همه چیز را تهدید ببیند؛ جامعه‌ای است که تهدید واقعی را دقیق‌تر از تهدید کاذب تشخیص دهد.

هر نظام ملی در شرایط جنگی با مسئله دوگانه مواجه است: باید هم در برابر تهدید مقاومت کند و هم کارکردهای عادی و حیاتی خود را تا حد امکان حفظ نماید. از این منظر، امنیت و دفاع، اقتصاد و معیشت، و تداوم خدمات حیاتی سه لایه به هم پیوسته‌اند.

امنیت و دفاع، ظرفیت کشور برای جلوگیری از تحمیل اراده بیرونی و حفاظت از قلمرو، جمعیت و حاکمیت را فراهم می‌کند. اما قدرت دفاعی بدون پشتوانه اقتصادی، صنعتی، فناورانه و اجتماعی پایدار نیست. اقتصاد نیز

بدون امنیت و ثبات زیرساختی نمی‌تواند تولید و توزیع را استمرار بخشد. همین رابطه در مورد خدمات حیاتی مانند آب، برق، سوخت، ارتباطات، حمل‌ونقل، سلامت، بانکداری و تأمین کالاهای اساسی وجود دارد. از کار افتادن هر کدام از این شبکه‌ها می‌تواند پیامدهایی بسیار فراتر از حوزه تخصیصی خود ایجاد کند.

بنابراین در شرایط جنگ چندلایه، «تداوم کارکرد» باید خود به اولویت راهبردی تبدیل شود. هدف تاب‌آوری باید این باشد که ظرفیت کشور برای تحمل اختلال، جایگزینی مسیر، استمرار خدمت و بازگشت سریع به وضعیت پایدار افزایش یابد.

در این میان، اقتصاد و معیشت جایگاه ویژه‌ای دارند؛ زیرا فرسایش اقتصادی می‌تواند بر اعتماد، امید اجتماعی، سرمایه انسانی و ظرفیت تحمل بحران اثر بگذارد. با این حال، تبدیل همه مشکلات اقتصادی به «مسئله امنیتی» نیز خطاست. سیاست اقتصادی در شرایط جنگی باید همزمان دو هدف را دنبال کند: کاهش آسیب‌پذیری‌های اقتصادی در برابر فشار خارجی و کاهش فشارهای داخلی بر جامعه. هر اندازه این دو هدف از یکدیگر جدا شوند، امکان ایجاد چرخه‌ای از فشار اقتصادی، نارضایتی، بی‌اعتمادی و آسیب‌پذیری افزایش می‌یابد.

در سطح بالاتر، همه این حوزه‌ها به ظرفیت مشترک وابسته‌اند: ظرفیت تصمیم‌گیری ملی. اگر حکومت، نخبگان و جامعه نتوانند در شرایط فشار، اطلاعات معتبر را دریافت کنند، وضعیت را درست ارزیابی کنند، میان گزینه‌ها انتخاب کنند و تصمیمات خود را هماهنگ سازند، حتی برخورداری از منابع قابل توجه نیز الزاماً به تاب‌آوری منجر نخواهد شد. از همین رو، تداوم حکومت‌داری و تصمیم‌گیری در شرایط بحران در ادبیات تاب‌آوری معاصر جایگاه مستقلی پیدا کرده است.

انسجام اجتماعی زیرساخت نامرئی قدرت ملی

در جنگ هیبریدی، جامعه هم میدان اثرگذاری است و هم یکی از مهم‌ترین منابع قدرت. از این منظر، انسجام اجتماعی را نباید در کنار سایر موضوعات، صرفاً به عنوان یک حوزه فرهنگی یا اجتماعی تلقی کرد. انسجام، ظرفیت جامعه برای تحمل فشار، حفظ همکاری، اعتماد حداقلی، تبادل اطلاعات و پذیرش تصمیمات دشوار را تعیین می‌کند.

جامعه‌ای که در برابر بحران خارجی دچار شکاف شدید در اعتماد، قطبی‌شدن و خصومت متقابل شود، حتی اگر زیرساخت‌های مادی آن سالم باقی بماند، بخشی از ظرفیت دفاعی خود را از دست می‌دهد. برعکس، جامعه‌ای که بتواند در عین وجود اختلافات واقعی، بر سر برخی اصول و منافع پایه به حداقلی از توافق دست یابد، توان بیشتری برای جذب شوک خواهد داشت.

حفظ سرمایه اجتماعی بخشی از دفاع ملی است. اعتماد عمومی، اعتبار نهادها، اعتماد متقابل میان گروه‌های اجتماعی و احساس تعلق به سرنوشت مشترک، منابعی هستند که در زمان بحران امکان بسیج ظرفیت‌های ملی را فراهم می‌کنند. فرسایش آنها ممکن است در کوتاه‌مدت قابل مشاهده نباشد، اما در لحظه‌ای که کشور به

همکاری عمومی نیاز دارد، خود را به شکل کاهش مشارکت، افزایش شایعه، بی‌اعتنایی به هشدارها، کاهش همکاری اجتماعی و افزایش رفتارهای خودمحورانه نشان می‌دهد.

یکی از دشوارترین وظایف سیاست‌گذاری در شرایط جنگی، ایجاد تعادل میان «انسجام» و «حق اختلاف» است. هرگاه انسجام با سکوت، اطاعت یا یکدستی اشتباه گرفته شود، ممکن است خود سیاست انسجام‌بخش به تولید بی‌اعتمادی منجر شود. از سوی دیگر، اگر اختلافات اجتماعی بدون توجه به شرایط راهبردی کشور به رقابت فرساینده و تخریب متقابل تبدیل شوند، هزینه آن می‌تواند به مراتب بیشتر از اختلاف اولیه باشد.

راه‌حل در ایجاد نوعی حداقل توافق ملی درباره قواعد مواجهه با بحران است. این توافق الزاماً به معنای توافق بر سر همه مسائل سیاسی نیست. جامعه می‌تواند درباره سیاست اقتصادی، عملکرد دولت، نحوه مدیریت بحران، اولویت‌های فرهنگی یا حتی بسیاری از تصمیمات سیاسی اختلاف داشته باشد و در عین حال بر ضرورت حفظ تمامیت سرزمینی، تداوم خدمات حیاتی، امنیت مردم، دسترسی به اطلاعات معتبر و جلوگیری از خشونت اجتماعی توافق کند.

در این چارچوب، نقد عملکرد مسئولان و طرح مطالبات اجتماعی می‌تواند بخشی از تاب‌آوری باشد؛ مشروط بر اینکه مسیر نقد، اصلاح و مطالبه‌گری از مسیر تخریب اعتماد عمومی، خشونت، انتشار اطلاعات جعلی و تحریک شکاف‌های اجتماعی جدا شود. تاب‌آوری اجتماعی با افزایش ظرفیت جامعه برای شنیدن، تفکیک، گفت‌وگو و حل اختلاف ساخته می‌شود.

از همین منظر، می‌توان یک اصل راهبردی را پیشنهاد کرد:

در شرایط جنگ هیبریدی، مسئله اصلی جلوگیری از تبدیل اختلاف به شکاف گسست‌زا است.

این اصل اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا هدف آن نیست که شهروندان را متقاعد کند هر مسئله‌ای که با آن مواجه‌اند، بخشی از جنگ است. هدف آن است که شهروند و نخبه سیاسی بتواند تشخیص دهد چه زمانی مسئله داخلی، در محیط جنگی، واجد پیامدهای راهبردی جدید می‌شود و چگونه می‌توان بدون انکار اصل مسئله، از بهره‌برداری مخرب از آن جلوگیری کرد.

در نهایت، بالاترین سطح اولویت‌گذاری در شرایط جنگ هیبریدی، حفظ ظرفیت تصمیم‌گیری ملی است. اگر جامعه و نهادهای تصمیم‌گیر بتوانند واقعیت را ببینند، اطلاعات معتبر دریافت کنند، اختلافات را مدیریت کنند، منابع را بر اساس اهمیت واقعی تخصیص دهند و میان مسائل داخلی و محیط راهبردی ارتباط برقرار کنند، بسیاری از تهدیدهای چندلایه قابل مدیریت خواهند بود.

برعکس، اگر جامعه گرفتار پراکندگی اولویت‌ها، فرسایش اعتماد، قطبی‌شدن، اطلاعات متناقض و واکنش‌های هیجانی شود، حتی تهدیدهایی با شدت متوسط نیز می‌توانند آثار بسیار بزرگ‌تری ایجاد کنند. در چنین شرایطی، بازیگر خارجی الزاماً نیازمند ایجاد بحران کامل نیست؛ کافی است بحران‌های موجود را به یکدیگر متصل کند، نقاط آسیب‌پذیر را تشدید نماید و ظرفیت تصمیم‌گیری را تحت فشار قرار دهد.

از این منظر، هدف نهایی جنگ هیبریدی را نمی‌توان فقط در «آسیب فیزیکی» یا «تحمیل هزینه اقتصادی» جست‌وجو کرد. در سطح راهبردی، یکی از مهم‌ترین اهداف بالقوه می‌تواند تضعیف توان جامعه برای تشخیص درست، تعیین اولویت، حفظ همکاری و اتخاذ تصمیم هماهنگ باشد. به همین دلیل، حفظ ظرفیت تصمیم‌گیری ملی خود بخشی از دفاع ملی است.

اما همین گزاره پیام متقابل نیز دارد: بهترین پاسخ به جنگ هیبریدی، ایجاد جامعه‌ای است که بتواند بدون انکار مشکلات واقعی خود، آنها را در متن محیط راهبردی ببیند؛ بدون ترس از اختلاف، اختلافات خود را مدیریت کند؛ بدون افتادن در دام روایت‌های خارجی، قدرت نقد داخلی را حفظ کند؛ و بدون فروغلتیدن در امنیتی‌سازی افراطی، میان تهدید واقعی و مسئله عادی تمایز بگذارد.

در چنین الگویی، انسجام اجتماعی محصول توانایی جامعه برای مدیریت اختلاف در شرایط فشار است. اعتماد عمومی نیز حاصل تجربه مکرر صداقت، کارآمدی، پاسخ‌گویی و دسترسی به اطلاعات معتبر و امنیت شناختی نیز با افزایش توان جامعه برای تشخیص، مقایسه و ارزیابی اطلاعات شکل می‌گیرد.

از این منظر، اولویت‌گذاری ملی در جنگ هیبریدی در نهایت به پرسش بنیادین بازمی‌گردد: در میان انبوه مسائل و فشارهایی که هم‌زمان بر کشور وارد می‌شود، کدام مسئله بیشترین ظرفیت را برای تضعیف توان ملی در مواجهه با سایر مسائل دارد؟ پاسخ به این پرسش، نقطه اتصال میان جنگ هیبریدی، تاب‌آوری اجتماعی و مفهوم «شکاف ادراک و وضعیت جنگی» است.

بنابراین، جامعه‌ای که بتواند وضعیت خود را درست تشخیص دهد، اولویت‌های خود را متناسب با واقعیت تنظیم کند، میان نقد و تخریب تمایز بگذارد، اختلاف را به گسست تبدیل نکند و ظرفیت تصمیم‌گیری جمعی خود را حفظ نماید، حتی در شرایط فشار چندلایه نیز از تبدیل شدن به میدان منفعل منازعه جلوگیری خواهد کرد. در مقابل، جامعه‌ای که میان مسائل واقعی و روایت‌های پیرامون آنها تمایز نگذارد و هر مسئله را جدا از شبکه پیامدهایش ببیند، ممکن است بدون آنکه خود متوجه باشد، بخشی از ظرفیت خود را در مسیری مصرف کند که به فرسایش تاب‌آوری ملی می‌انجامد.

از این منظر، اولویت‌گذاری ملی مسئله حفظ قدرت تشخیص، قدرت انتخاب و قدرت همکاری یک جامعه در شرایط فشار است.

بخش پنجم: مدل پیشنهادی «جامعه مقاوم در برابر جنگ هیبریدی»

اگر جنگ هیبریدی را منازعه‌ای چندلایه بدانیم که در آن فشارهای نظامی، اقتصادی، سایبری، اطلاعاتی، سیاسی و اجتماعی می‌توانند به یکدیگر متصل شوند، پاسخ مؤثر به آن نیز نمی‌تواند در سازمان، حوزه تخصصی یا ابزار خاص خلاصه شود. نقطه عزیمت در همین واقعیت است: تاب‌آوری در برابر جنگ هیبریدی بیش از آنکه محصول افزایش یک ظرفیت منفرد باشد، حاصل افزایش توان جامعه برای دیدن، تشخیص دادن، هماهنگ شدن، تحمل کردن، سازگار شدن و بازگشت به وضعیت پایدار است.

در این معنا، «جامعه مقاوم در برابر جنگ هیبریدی» جامعه‌ای نیست که در آن بحران، اختلاف، نارضایتی یا آسیب‌پذیری وجود نداشته باشد. چنین جامعه‌ای اساساً وجود خارجی ندارد. جامعه مقاوم جامعه‌ای است که آسیب‌پذیری‌های خود را می‌شناسد، آنها را پیش از تبدیل شدن به بحران‌های مرکب رصد می‌کند، در برابر اختلالات ناگهانی ظرفیت تداوم کارکرد دارد، میان مسئله واقعی و عملیات بهره‌بردارانه تمایز می‌گذارد، امکان گردش اطلاعات معتبر را حفظ می‌کند و در شرایط فشار، ظرفیت همکاری و تصمیم‌گیری خود را از دست نمی‌دهد.

ادبیات جدید تاب‌آوری نیز به‌طور فزاینده‌ای از نگاه بخشی فاصله گرفته و بر رویکرد «کل حکومت» و «کل جامعه» تأکید می‌کند. برای نمونه، الزامات تاب‌آوری ناتو در سال ۱۴۰۵ بر استمرار حکومت، خدمات حیاتی، انرژی، آب و غذا، سلامت، ارتباطات و حمل‌ونقل و نیز هماهنگی میان دولت، بخش خصوصی و جامعه تأکید دارد و تصریح می‌کند که وابستگی متقابل این حوزه‌ها می‌تواند موجب شکل‌گیری آثار زنجیره‌ای شود. در رویکرد اتحادیه اروپا نیز تاب‌آوری در برابر تهدیدهای هیبریدی به‌صورت یک «زیست‌بوم» متشکل از حوزه‌های وابسته به یکدیگر فهم می‌شود، نه مجموعه‌ای از ظرفیت‌های مستقل.

بر این اساس، مدل بر چهار حلقه به‌هم‌پیوسته استوار است:

رصد آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدها → سنجش فرسایش یا تاب‌آوری → هماهنگی و تصمیم‌گیری → مداخله و بازتنظیم

این چرخه باید پیوسته باشد؛ زیرا جنگ هیبریدی نیز وضعیت ایستا نیست. تهدیدها تغییر می‌کنند، ابزارها جابه‌جا می‌شوند، آسیب‌پذیری‌های جدید پدید می‌آیند و مسئله محدود می‌تواند در شرایطی خاص به مسئله‌ای ملی تبدیل شود.

اگر تاب‌آوری قرار است مبنای سیاست‌گذاری قرار گیرد، باید بتوان آن را تا حد امکان اندازه‌گیری کرد. بنابراین، باید «نظام شاخص‌های تاب‌آوری در برابر جنگ هیبریدی» در دو جهت مکمل عمل کند: نخست، اندازه‌گیری فرسایش اجتماعی و افزایش آسیب‌پذیری؛ دوم، اندازه‌گیری ظرفیت‌های موجود برای مقاومت، سازگاری و بازیابی.

«شاخص تاب‌آوری ملی» باید ظرفیت‌های مثبت جامعه و حکومت را اندازه‌گیری کند: تداوم خدمات حیاتی، ظرفیت جایگزینی و افزونگی زیرساخت‌ها، سرعت تشخیص و واکنش به بحران، قابلیت استمرار تصمیم‌گیری، کیفیت هماهنگی میان نهادها، دسترسی عمومی به اطلاعات معتبر، اعتماد به سازوکارهای اطلاع‌رسانی، ظرفیت بازسازی پس از اختلال، تنوع زنجیره‌های تأمین، آمادگی بخش خصوصی، ظرفیت جامعه مدنی و شبکه‌های محلی برای همکاری و میزان آمادگی عمومی در برابر بحران.

این دو شاخص باید در کنار یکدیگر خوانده شوند. ممکن است جامعه‌ای در برخی حوزه‌ها ظرفیت نهادی بالایی داشته باشد اما سرمایه اجتماعی آن در حال فرسایش باشد؛ یا برعکس، جامعه‌ای سرمایه اجتماعی قابل توجهی داشته باشد اما زیرساخت‌های حیاتی و ظرفیت نهادی آن شکننده باشد. تاب‌آوری واقعی حاصل برآیند این ظرفیت‌هاست.

از این رو باید «نقشه تاب‌آوری ملی» طراحی کرد که وضعیت کشور را در چند لایه به صورت مستمر نشان دهد: تاب‌آوری اجتماعی، تاب‌آوری اقتصادی، تاب‌آوری زیرساختی، تاب‌آوری اطلاعاتی و شناختی، تاب‌آوری حکمرانی و تصمیم‌گیری، و تاب‌آوری امنیتی. هدف چنین نقشه‌ای رتبه‌بندی تبلیغاتی دستگاه‌ها نیست؛ هدف، شناسایی نقاطی است که ضعف آنها می‌تواند به سایر حوزه‌ها سرایت کند.

در اینجا مفهوم «نقطه شکننده» اهمیت پیدا می‌کند. ممکن است یک شاخص در وضعیت نامطلوبی قرار داشته باشد اما اثر آن محدود بماند؛ در مقابل، ضعف یک شاخص دیگر ممکن است به چند حوزه دیگر سرایت کند. بنابراین در طراحی مدل نهایی باید علاوه بر «سطح آسیب‌پذیری»، ضریب سرایت و وابستگی متقابل نیز محاسبه شود.

به بیان دیگر:

ریسک ملی = شدت آسیب‌پذیری × احتمال فعال‌شدن × قابلیت سرایت × دشواری بازیابی

پیشنهاد‌های سیاستی؛ از مدیریت تهدید به ساختن ظرفیت ملی

برآیند مدل مجموعه‌ای از سیاست‌هاست که هدف آنها افزایش ظرفیت جامعه برای مواجهه با منازعه چندلایه است. نخستین سیاست، نهادینه کردن مفهوم تاب‌آوری ملی در برنامه‌ریزی عمومی است. تاب‌آوری نباید موضوعی امنیتی یا نظامی تلقی شود؛ همان‌گونه که تجربه‌ها نشان می‌دهد، استمرار حکومت، انرژی، ارتباطات، سلامت، آب، غذا و حمل‌ونقل بخشی از معماری امنیت ملی محسوب می‌شوند.

دومین سیاست، طراحی داشبورد ملی تاب‌آوری است؛ داشبوردی که مجموعه‌ای محدود اما معتبر از شاخص‌های اجتماعی، اقتصادی، زیرساختی، اطلاعاتی و حکمرانی را به صورت دوره‌ای پایش کند و تغییرات آن را در طول زمان نشان دهد. چنین داشبوردی باید به جای تولید انبوه داده، بر شاخص‌های کلیدی و قابل تفسیر تمرکز کند و امکان مقایسه زمانی و سناریویی را فراهم آورد.

سومین سیاست، ایجاد نظام سنجش شکاف ادراک وضعیت جنگی است. اگر یکی از متغیرهای کلیدی جنگ هیبریدی، فاصله میان واقعیت تهدید و ادراک جامعه از آن باشد، این فاصله باید قابل سنجش شود. می‌توان با پیمایش‌های دوره‌ای، میزان درک مردم از محیط امنیتی، اعتماد آنها به منابع اطلاعاتی، تشخیص تهدیدهای اصلی، برداشت از اولویت‌های ملی و آمادگی برای همکاری در شرایط بحران را اندازه‌گیری کرد. این شاخص باید دو سویه باشد: هم «کم‌برآوردی تهدید» و هم «بیش‌برآوردی تهدید» را شناسایی کند.

چهارمین سیاست، تقویت سواد رسانه‌ای و شناختی به‌عنوان بخشی از تاب‌آوری عمومی است. هدف از این برنامه نباید آموزش شهروندان برای پذیرش روایت رسمی باشد؛ بلکه باید توانایی آنها برای ارزیابی منبع، تشخیص خبر جعلی، فهم سازوکارهای دستکاری اطلاعات، شناسایی حساب‌های جعلی، تشخیص تصاویر و محتوای تولیدشده با هوش مصنوعی و مقایسه روایت‌های متعارض را افزایش دهد. جامعه‌ای که قدرت ارزیابی اطلاعات دارد، نیاز کمتری به مداخله کنترلی برای مدیریت فضای اطلاعاتی خواهد داشت.

پنجمین سیاست، تقویت ارتباط مستقیم و قابل اعتماد میان نهادهای رسمی و جامعه در شرایط بحران است. تجربه بحران‌های معاصر نشان داده است که خلأ اطلاعاتی به‌سرعت با روایت‌های غیررسمی پر می‌شود. بنابراین باید پیشاپیش سازوکارهایی برای اطلاع‌رسانی سریع، مستمر، شفاف و قابل راستی‌آزمایی ایجاد شود. اطلاع‌رسانی بحران نباید تنها زمانی آغاز شود که بحران اتفاق افتاده است؛ اعتماد در بحران، محصول سرمایه‌گذاری در دوره پیش از بحران است.

ششمین سیاست، تقویت افزونگی و جایگزین‌پذیری در زیرساخت‌ها و زنجیره‌های تأمین است. در جنگ هیبریدی، آسیب‌پذیری یک نقطه ممکن است به چندین حوزه سرایت کند. بنابراین باید وابستگی‌های حیاتی، تأمین‌کنندگان حساس، نقاط تک‌مسیره، زیرساخت‌های فاقد جایگزین و وابستگی‌های فناورانه شناسایی شوند. رویکردهای جدید تاب‌آوری نیز دقیقاً بر شناسایی وابستگی‌های بین‌بخشی و آثار آبشاری اختلال تأکید می‌کنند.

هفتمین سیاست، ایجاد پروتکل ملی مدیریت اختلاف در شرایط بحران و جنگ است. چنین پروتکلی نباید برای محدود کردن نقد و اعتراض طراحی شود؛ هدف آن باید جلوگیری از تبدیل اختلافات طبیعی به منازعات گسست‌زا، حفاظت از امکان گفت‌وگوی اجتماعی و تفکیک میان اعتراض مشروع، خشونت، اطلاعات جعلی و عملیات سازمان‌یافته نفوذ باشد.

هشتمین سیاست، ایجاد سازوکار ارزیابی پس از بحران است. هر بحران باید به یک منبع یادگیری ملی تبدیل شود. پس از هر رخداد مهم باید بررسی شود چه چیزی درست عمل کرده، کدام هشدارها نادیده گرفته شده، کدام داده‌ها به‌موقع در اختیار تصمیم‌گیران قرار نگرفته، کدام زیرساخت‌ها آسیب‌پذیر بوده‌اند، جامعه چگونه واکنش نشان داده و چه عواملی موجب افزایش یا کاهش اعتماد عمومی شده‌اند. بدون این حلقه یادگیری، تاب‌آوری به مجموعه‌ای از اسناد و برنامه‌های تکراری تبدیل خواهد شد.